



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

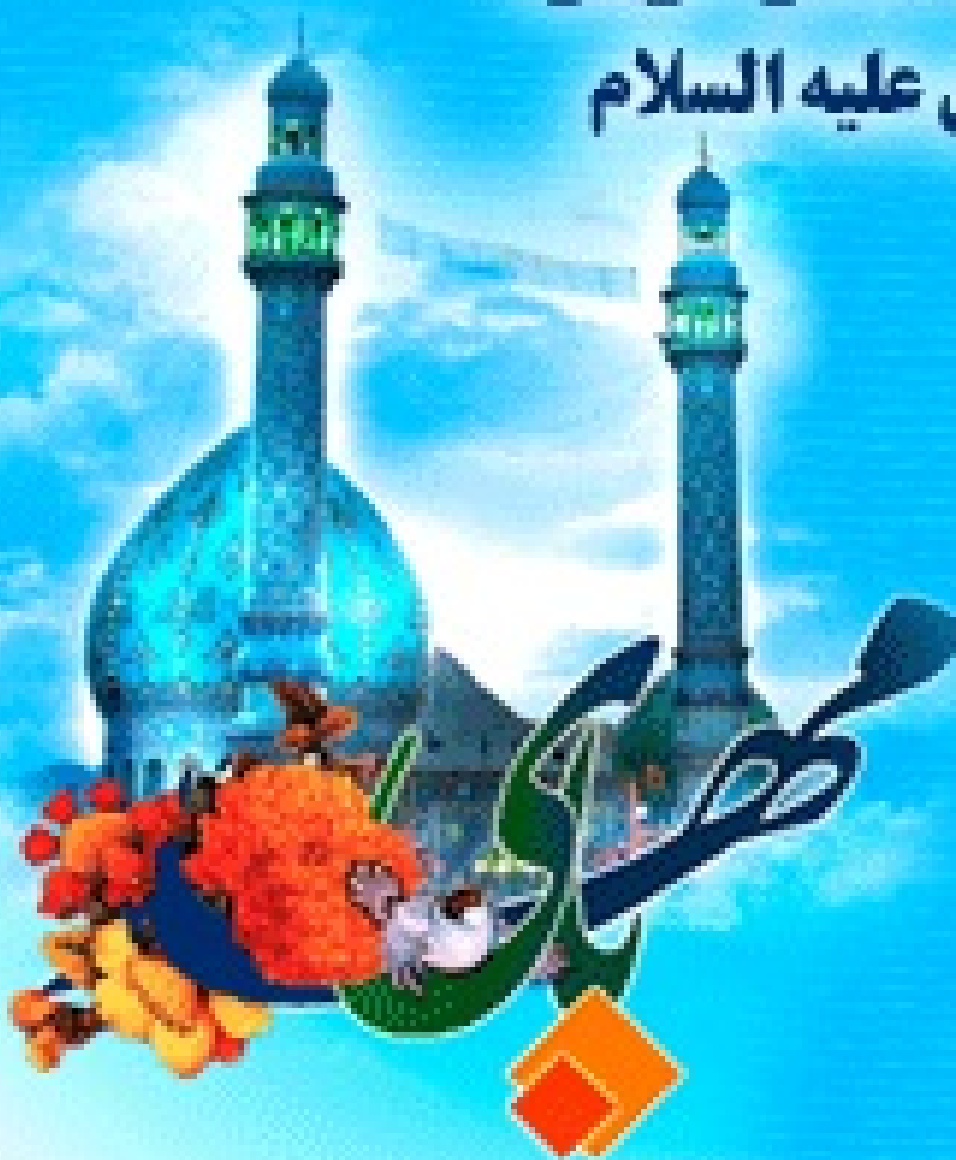
.org

.net

.ir

سوزِ حبران

مجموعه اشعار دربارہ
امام زمان علیہ السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف)

نویسنده:

محمد باقر فقیه ایمانی

ناشر چاپی:

مهدی فقیه ایمانی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|-----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۷ | سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام) |
| ۷ | مشخصات کتاب |
| ۷ | شرح حال مؤلف |
| ۹ | مولودیه خاتم النبیین |
| ۱۶ | لطیفه شریفه |
| ۱۸ | مدیحه امیرالمؤمنین |
| ۲۱ | مدیحه حضرت امام رضا علیه السلام |
| ۲۴ | اظهار اشتیاق و تألم از فراق امام زمان علیه السلام |
| ۴۲ | اظهار اشتیاق و ناله از فراق حضرت |
| ۵۴ | شکوای از فراق حضرت |
| ۸۱ | مدیحه قائمیه در اینکه حضرت جامع همه کمالات آباء طاهرين خود... |
| ۹۰ | مولودیه قائمیه |
| ۹۶ | مدیحه قائمیه در واسطه فیوضات بودن ایشان |
| ۱۰۲ | مدیحه قائمیه در اینکه راحت دوستان ایشان به محبت و انس و ذکر... |
| ۱۰۶ | مدیحه قائمیه ایشان ملجأ و فریادرس بیچارگان می باشند |
| ۱۰۹ | مدیحه مولودیه ماه شعبان |
| ۱۱۸ | مدیحه مولودی حضرت حجت |
| ۱۳۴ | مدیحه قائمیه در اعتراف به مراتب جلال و کمال حضرت |
| ۱۴۴ | مدیحه ای مخمس به مضمون مدیحه قبل |
| ۱۵۴ | مدیحه در معرفت ایشان و اینکه ایشان مانند خورشید پشت ابر... |
| ۱۶۲ | مدیحه مولودیه |
| ۱۶۷ | راز و نیاز با مولای خود |
| ۱۷۶ | شکوای به مولای خود |

| | |
|-----|------------------------------|
| ۱۸۲ | قصیده ای در مدح پیغمبر |
| ۱۹۴ | مدیحه حضرت زینب علیها السلام |
| ۱۹۷ | ترجمه حدیث کساء |
| ۲۱۹ | تضمین قصیده «ها علی بشر» |
| ۲۳۷ | درباره مرکز |

سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان: سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام)

نام پدیدآور: محمدباقر الفقیه ایمانی، ۱۳۲۹ - ۱۲۷۹

مشخصات نشر: مهدی فقیه ایمانی، ۱۴۱۹ ق. = ۱۳۷۷

مشخصات ظاهری: [۱۴۴] صفحه

شابک: ۳۸۰۰ ریال؛ ۳۸۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

عنوان دیگر: مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

موضوع: (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم - ۲۵۶ ق. - شعر

رده بندی کنگره: PIR۸۱۶۹/ق ۹۵ ۱۳۷۷ ۹

رده بندی دیویی: فا ۲۶/۸ ف ۴۹۷ س ۱۷۷۳۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۴۳۶۵

شرح حال مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على خير خلقه و اشرف برئته سيد الانبياء والمرسلين و على آله الطيبين الطاهرين، سيما مولانا و سيدنا صاحب العصر و الزمان خاتم الوصيين حجه بن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف.

ناظم این مجموعه، مرحوم آیت الله میرزا محمد باقر فقیه ایمانی فرزند مرحوم حاج شیخ حسینعلی طهرانی، در خانواده ای مذهبی از پدری روحانی و مادری علویه چشم به جهان گشود، در کودکی پدر خود را از دست داد و در دامان مادر خویش رشد و پرورش یافت، و با وجود مشکلات شدید مالی به جهت علاقه شدید وارد حوزه و به تحصیل علوم دینی پرداخت و در رشته های مختلف مانند فقه، اصول، تفسیر، حدیث شناسی و غیره به مدارج عالی نائل گشت و در ضمن تحصیلات خود به

تزکیه نفس و کسبِ کمالات معنوی پرداخت.

آنچه بیش از هر چیز قابل ذکر است توجه و علاقه خاصی بود که ایشان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام خصوصاً حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا فداء داشتند که کاملاً در کردار و گفتار ایشان مشهود بود، و در منابر و مجالس و هر فرصتی در طول سال مردم را به

ساحت قدس حضرت توجّه و تنبّه می داد و با آن حال معنوی خاصّی که در ایشان بود تأثیری در حال اشخاص می گذاشت، مثلاً روزهای جمعه دعای ندبه را با حال گریه و شور و اشتیاق چندین بار در طول روز قرائت می کرد، و هنگام مراجعه مردم برای رفع مشکلات توصیه دائمی ایشان به آنها توجّه و توسّل به حضرت صاحب الامر علیه السلام و قرار دادن نذری برای آن جناب بوده است.

و این علاقه و محبّت بود که ایشان را به فیض حضور ذی نور محبوبش نائل گردانید.

از آثار به یادگار مانده ایشان حدود هفتاد جلد کتاب در موضوعات مختلف مذهبی است که حدود سی جلد آن به احوال و شئون حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تعلق دارد که بعضی از آنها به چاپ رسیده، از پروردگار توفیق نشر سایر مؤلفات ایشان را خواهیم.

کتابی که در پیش رو دارید مجموعه اشعاری است که اکثر آنها مدیحه و راز و نیازهایی است با مولای خود.

در پایان از درگاه احدیّت خواستاریم که ما را در زمره منتظران و یاوران حضرتش قرار دهد.

مهدی فقیه ایمانی

اصفهان، رجب المرجب

۱۴۱۹

مولودیه خاتم النبیین

مدیحه مولودیه حضرت خاتم النبیین و سیّد الرّسل المکرمین صلی الله علیه و آله و نعمت المدیحه الکریمه له ما قال امیر المؤمنین و امام المتّقین صلوات الله علیه عند تغسیله، احببت ان اذکرها مقدّمه الایّات قال علیه السلام:

اللّهم ذا أول العدد و صاحب الابد نورک الذی قهرت به غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بک و منک و الیک دالّاً دلیلاً
روحه نسخه الاحدیّه فی اللاهوت و جسده صورته معانی الملک و الملکوت و

قلبه خزانة الحیّ الذی لایموت طاووس الکبریا و حمام الجیروت

و ابیات از سوانح خاطر قاصر جانی محمد باقر فقیه ایمانی اصفهانی است در اوقات عید سعید مولود مسعود محمود آن حضرت صلوات الله علیه و آله در شهر ربیع الاول از سنه ۱۳۶۴ هجری قمری نبوی

چون ربیع آمد میان شد صد هزاران نوبهار

گوئیا باغ جنان در این جهان شد برقرار

این همه نور خدا نور هدی گشته مبین

للعجب نبود خدا اما خدائی آشکار

هر طرف بینم جنان اندر جنان اندر جنان

بلبلان در نغمه دستان هزار اندر هزار

باغ رضوان شد جهان یا گشته او دار السلام

بشوم از بس صلاه و بس سلام بی شمار

فرش شد عرش برین یا عرش آمد بر زمین

بس در آن بینم ملائکک بس ندا از کردگار

للعجب در کعبه بینم آسمان چارمین

همچو بیت الله معمور است گشته نور دار

طرفه بینم در زمین چون آسمان بس آیتی

بهر رجم جنّ و شیطان بس شراب پر شرار

کوثر آمد در زمین یا شد رحیق و سلسبیل

یا که طوبی آمده با این همه حسن و وقار

یا به چرخ چار مستی یا زمین شد آفتاب

روز روشن صد چو شمس و لیل بهتر از نهار

در همه عالم چو طیب از طیبه اندر هر مشام

هوشیار آورده مستان، مست کرده هوشیار

این همه نبود ولی در کعبه گردیده عیان

روی احمد بوی احمد سرو او آمد به بار

از اَحد یک جلوه گر احمد چو آمد در وجود

دیگر از او هر که شد در هستی خود نامدار

ممکنی ذات است لکن جلوه او واجبی است

در کمال و در جلال از او بُود با اقتدار

چون زاحمد میم ممکن رفت، باشد او اَحد

یعنی او در عین امکانی چو واجب جلوه

یک گل احمد آمد و شد در زمین و آسمان
بس گل و گل رو و گل بو گلرخان بی شمار
نیست جنت در جهان لیک از جمال احمدی
عرش و فرش و باغ و جنت جمله گشته لاله زار
گلعداراننش به هر طرف جهان بی شبه و مثل
هریکی اندر جهان احمد نما آئینه وار
یک گل احمد نما حیدر لقب بُد مرتضی
آن نبی و این ولی، شد امر آن زین پایدار
شد از این گل یازده گل همچو او در حسن و خو
احمدی رو احمدی بو جملگی احمد مدار
بود هر یک در جهان چون بود احمد آمده
تاکنون شد ختمشان بر مهدی احمد عذار
همچو احمد در کمال و در مثال و در مقال
اسم احمد رسم احمد دینش از او بر قرار
یک گل از احمد بُود زهرای اطهر آنکه او
روح احمد بود و وصفش همچو احمد بی شمار
نور احمد می نمود از خود به صبح و ظهر و شام
با سه رنگ نیک می کردی نمایان در نهار
بین چه بس کوچکتر از ایشان گل او در جهان

از سلیل فاطمی همچون ستاره در شمار

هریکی هرجا به فضل و حُسن و قدر و جاه خود

احمدی خو احمدی بو همچو انجم جلوه دار

بین کزین گل اسم احمد بس چه محمود و پسند

فرشیان چون عرشیان از فضل او قدسی مدار

اهل عرفان اهل ایمان اهل قرآن در جهان

خوی احمد بوی احمد کردشان احمد شعار

انبیا از مِهر او بس با شرافت آمدند

خلعت و تاج رسالت زو به آنها استوار

جمله کزوبیان از بهر او در خدمتند

روح املا کند بهر آل او خدمتگذار

مهر او و آل او در هر وجود آمد وجود

نام او شد با شرف جان و دلش شد روح دار

خوی اسلامش

بین بر اهل دل توأم چو شد

بوی حق از خوی هر یک کرده حق را پایدار

نیست کوثر در زمین لیکن ز لعل احمدی

همچو کوثر در قلوب اهل دل همچون بهار

سلسبیل از باغ جنّت نامده اندر زمین

لیک مهر احمدی به ز آب حیوان خوشگوار

سرو طوبی هست در خلد برین زیبا مکین

لیک در بستان احمد رشک طوبی صدهزار

مرکز خورشید عالم هست چرخ چارمین

خوانده احمد را خدا وَالشَّمْسُ بر گیر اعتبار

عرش حق در فوق املاک است او را مستقر

گوشوارِ عرش از احمد به فرش آمد قرار

عرش ناید در زمین لیکن ز احمد بس ولی است

زائرش گردد چو عرش زائر پروردگار

بیت معمور خدا باشد به چاژم آسمان

از سلیل احمدی هر مرقدی معمور وار

بین به طیبه بارگاه قدس احمد بس جلیل

مظهر حق نور مطلق در نهان حشمت مدار

فرش گر بر عرش ناز آرد سر او زین بارگاه

مهر صاحب بارگه در عرش آورد افتخار

دیگرا بین پرتوی در گوشه ای از آفتاب
کی شود تشریف داد او را به قرص نوردار
عرش آمد در وجود از تابش احمد به نور
پس بود او پرتوی از نور احمد پایدار
دیگرا هر وحی حقّ بر احمد و بر آل او
اول آمد پس به هر عالم بیابد انتشار
روح و جبریل و ملک بر احمد آید فوج فوج
با صلاه و با سلام و با ثناء بی شمار
حاصلا هر جا که احمد شد مکین از عرش و فرش
فخر باشد بهر او بر هر کجا در اعتبار
بنگرا اندر نجف بین کربلا و طوس را
بهر افواج ملائک مستدام آنها مزار
در همه الطاف و اکرامات حق هر صبح و شام
هم ندهایش در آنها جملگی بین عرش وار
این همه اوصاف عرشی بهر این انوار حق
هست بهر کربلا چندین هزار

اندر هزار

بنگرا ای صاحب فضل و کمال و عقل و فکر

کربلا را تا کجا بر هر کجا هست افتخار

در سه شب در سال باشد مصدر فیض از خدا

زین سبب دارند بر دیگر زمانها اقتدار

نیمه شعبان و دیگر سوّم از شبهای قدر

هر شب جمعه روایت گشته اینها از کُبار

مصطفی و انبیا و اوصیاء خود تمام

کربلا آیند با جمع ملائک بی شمار

فیض از حق می شود آنجا عطا در این زمان

بهر آن آیند اینجا اولیا پروانه وار

شرح فضل کربلا از فضل سبط مصطفی

می نگنجد در رقم بر مختصر شد اقتصار

بر خدا آور دعا بر مهدی آور التجا

تا رسی ایمانیا باب ملائک افتخار

لطیفه شریفه

نکته لطیفه دقیقه ایست در ذیل این مدیحه احمدیّه راجع به اسم مبارک احمد است که او آخِید است با مزید میم در جهت آنکه میم در آن اشاره به مقام ممکن بودن ایشان است و مجموع اسم اشاره به آن است که با مقام امکانی ذاتی خود جلوه کمالات واجبی دارند و دیگر اشاره به آن است که ایشان ممکن هستند که احدیّت و یگانگی در عامّه ممکنات دارند که در حدّ کمالات امکانیه خود کفو و مثلی در کائنات ندارند و آن نکته لطیفه راجع است به آنکه چه سّری هست در آنکه میم بعد از دو حرف الف و حاء واقع شده، در این ابیات بر وزن ابیات سابقه توضیح آن گردید.

هست رمزی بس لطیف و نغز در احمد خفی

چونکه آمد میم ممکن در احد بعد از دو حرفش آشکار

هست حق چون یگانه در سه حرف اندر احد

شد الف الله پس مثلش نباشد در شمار

حا حمید آمد پسندیده صفاتش بی نظیر

نیست چون ممکن قرین نقص

و عجز و انکسار

دال باشد او دلیل و رهنما بر ممکنات

گر نبود از او نبود اسباب آنهم برقرار

تا نکردی خلق ممکن بود الله حمید

چون نمودی خلق پس گشتی دلیلش در گذار

فهم کن جانا اگر اهل دلی این رمز نغز

میم ممکن در احد بعد از دو حرفش شد قرار

هست احمد از احد ما دون الله حمید

لیک از او بر غیر خود شد او دلیل و نور دار

شرح این رمز است در «الله نور» اندر کتاب

فهم نیکو خواهد و فکر صحیح و اعتبار

مدیحه امیرالمؤمنین

قصیده در مدیحه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در هر بیتی تضمین شده با مدیحه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

دلبر هر انجمن از دلبران باشد علی

جلوه زن حقّ، مظهر سر مظهر آن باشد علی

خواست واجب در ازل تا جلوه بنماید ز خود

خلقت احمد نمود و مثل آن باشد علی

خواست آرد جلوه ای از حسن خود بر ممکنات

احمد آمد جلوه اش جلوه کنان باشد علی

«کنت کنزاً مخفياً» شد علّت عرفان و خلق

احمد آمد گنج عرفان باب آن باشد علی

بود واجب در عیان خود نهان از غیر خود

احمد آمد سرّ او سرگویی آن باشد علی

گوش هوش آور بسوی معنی «اللّه نور»

احمدش مشکاه شد مصباح آن باشد علی

نور آن باشد به خود ظاهر، ظهور آرد به غیر

احمد آمد از احد نور و چنان باشد علی

بود واجب نور چون ظاهر به خود بودی عیان

پس ظهور آورد در احمد و زآن باشد علی

این بُود معنی که واجب نور باشد نور از اوست

هم شد احمد نور او، هم نور آن باشد علی

در زمین و آسمان بنگر بین آیات حق

روشن است از مهر احمد، زآن نشان باشد علی

اسم اعظم شد

نهان اندر کلام بسمله

هست احمد باء او، نقطه در آن باشد علی

کلّ قرآن فاتحه، آن بسمله جمله به باء

از احد هر علم در احمد بیان باشد علی

عشق در ممکن سبب بر جلوه واجب در او است

احمد آمد عشق دار و عشق دان باشد علی

عشق باشد مهر کامل با خداوند احد

خُلق احمد مهر او شد مهربان باشد علی

عاشقان با خدا در اولیا بسیار هست

گشت سرمشق همه احمد، چنان باشد علی

مظهر آن عشق احمد با خدا چندان بُود

لیک فرمود او حسین از من چو آن باشد علی

کن نظر در کربلا بنگر در آن معنای عشق

در حسین از احمد و فرزند آن باشد علی

دید اکبر را چو سبط مصطفی با چشم تر

گفت یا رب احمد این نبی شبه آن باشد علی

نور حق در کربلا بنگر چسان شد بر علا

گفتی احمد آمده نیک اسم آن باشد علی

حاصلاً در کربلا شد عشق احمد جلوه گر

از حسین و اکبرش روح روان باشد علی

عشق بازی را ببین در کربلا از شاه دین

احمدی رو اکبرش قربان چسان باشد علی

روی خود بگذاشت چون بر روی خونیش حسین

گفت اکبر ای پدر این احمد آن باشد علی

نعره زد اول شه دین بر سر نعش پسر

یعنی احمد کشته شد چون جان آن باشد علی

حضرت قائم بود اندر عزا هر صبح و شام

همچو احمد بر حسین و روح آن باشد علی

اشک خونین بارد از چشمش ز بهر کربلا

شد چو احمد گریه کن مانند آن باشد علی

بار الها حق اشک چشمها بهر حسین

رحمت بر ما رسان ز احمد که آن باشد علی

گویم ایمانی به مهدی مُقْتَدی شو در عزا

بهر شاه کربلا بر احمد آن باشد علی

مدیحه حضرت امام رضا علیه السلام

در توجه به ساحت

قدس حضرت شاهنشاہ خراسان ملک پاسبان ثامن الحجج علیہ صلوات اللہ الملک المنان

ای نور خدا ماہ ہدی مظهر داور

سلطان جہان کہف امان شاہ مظفر

از کعبہ تو عرش مجید است منور

جبریل امین تاج غلامی تو برسر

شد پاس درت فخر ملائک ہمہ یکسر

ہم رشک جنان روضہ تو ای مہ انور

ربّ ارنی گو بہ خدا موسیٰ عمران

اندر ہوس جلوات ای ماہ بدخشان

آئی بہ تجلی اگر ای مہر درخشان

فانی شدہ در کوی تو ای مظهر سبحان

شد پاس درت فخر ملائک ہمہ یکسر

ہم رشک جنان روضہ تو ای مہ انور

آثار حق از عین تو بینیم سراپا

اسرار وی از نطق تو گردیدہ ہویدا

انوار وی از وجہ تو شد ظاہر و پیدا

آیات وی از دست تو همچون ید و بیضا

شد پاس درت فخر ملائک ہمہ یکسر

ہم رشک جنان روضہ تو ای مہ انور

مدح تو سزد ز آنکہ چہ نقش تو عیان کرد

وصفت کند آن کو به تو اسرار نهران کرد
بشناخته ات آنکه چه صنعی تو توان کرد
جز او که توان مدح تو را حق بیان کرد
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
آری به کجا قطره که او وصف کند یم
آری به کجا ذره که از شمس زند دم
پروانه کجا آری و این صفحه عالم
بس قطره و هم ذره تو ای شه اعظم
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
لیک ار نکنم مدح تو ای شاه چه گویم
از مهر تو گر دم نزم مهر که جویم
رو سوی تو ناورده نمایم به که رویم
شاهم به دو عالم چو نظر کرده تو سویم
شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور
در قطره جود و کرمت بحر

چه باشد

در تابش وجهِ قمرت بدر چه باشد

در جلوه نور نظرت فجر چه باشد

در شمه بخشش ز کفّت ابر چه باشد

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

ای وجه خدا سوی تو یابیم هدی را

از اسم تو یابیم اجابت ز دعا را

گر سوی مُنایت دهی ای شاه صلا را

در کعبه امن تو کنم سعی صفا را

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

هستی تو سلیمان و منم مور تو ای شاه

پیوسته بدم منظر و منظور به درگاه

دادی تو به ایمانی دل خسته به خود راه

زین راه بهر باب حقم باز بشد راه

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

اظهار اشتیاق و تألم از فراق امام زمان علیه السلام

در اظهار حال اشتیاق و تألم در فراق حضرت نور الانوار الغائب عن الابصار الحاضر فی قلوب الاخيار القائم بالحق الطالب بالثار

صلوات الله عليه و شکوی به زبان حال و مقال از کثرت ظلم اهل فساد و ضلال و عرض حال با خداوند متعال در طلب فرج آن ولی ذوالجلال از سوانح خاطر قاصر جانی محمدباقر اصفهانی فقیه ایمانی فی اوقات شهر صفر المظفر من سنه هزار و سیصد و شصت و چهار

ای شهنشاه جهان شمس نهران

عالم آرا حکم ران انس و جان

مظهر حی احد مرآت هو

غیب از دیدار و بر دل روبرو

همچو روحی در بدن باشی نهران

لیک آثارت عیان بر محرمان

چون جمال خود نمودی بر حبیب

گوئیا نزد مریض آمد طیب

پیش رویت بدر باشد چون هلال

از دلم یکباره بردی هر ملال

عاشقان در کوی تو حیران همه

در ره وصل تو بی سامان همه

تا به کی ای ماه من در پرده ای

مهر

خود با هجر خود پرورده ای
از دلم یکباره شد صبر و قرار
ترسم از عمران کنم یکسر فرار
هر دمی دل هست در فکر لب
رشک بستان هست ذکر غبغت
عاقلانه دم زخم از وصل تو
لیک دیوانه دلم از فصل تو
هر هوس از عشق رویت محو شد
هر نفس از مشک مویت صحو شد
بس که زیبا دلربا دلبر توئی
هر دل افسرده رارهبی توئی
مهر تو در روح من آب حیات
روح را با مهر تو نبود ممان
از یقین گویم که بی تو جنتم
با همه زیبایی آرد زحمتم
حور خواهم یا که کوثر یا جنان
چون که باشد حضرتت او را مکان
هر سحر که وانمودی روی خود
دل ز هر سو جذب کردی سوی خود
رو بهر بی مهر کردم روی را

من ندیدم جز گل بد بوی را
در تبسم روی کن بر روی من
تا که گردد باز رضوان سوی من
ای حبیباً دم زدن آغاز کن
بر دلم اسرار حق دمساز کن
دانمت بس ناز داری ای حبیب
وصل رویت نیست بر هر کس نصیب
لیک بنگر این دل شوریده را
سوی تو از هر جهت بُریده را
گرچه مورم تو سلیمانی نما
بحر جودی وصف رحمانی نما
بین خرابم در خرابات غمت
لطف کن شاها به من از مرحمت
ذره ام گر تابشی سویم کنی
آفتاب آسمان رویم کنی
بر رهت آشفته حالم می نگر
بر درت سوز مقالم می نگر
خواهم از بی قدریم بندم لبم
لیک مهتر شور آرد در دلم
عقل گوید تو کجا و قدر شاه

عشق گوید بهر شه شو خاک راه

گر گذارد یک قدم بر روی تو

گر نماید روی یک دم سوی تو

مهر گردی عالمی روشن کنی

بحر گردی عالمی گلشن کنی

من چه آرام وصفت ای شه بر زبان

چون نمایم مدحت حُسنَت بیان

مصطفی را در تو می بینم ظهور

مرتضی را در تو می بینم

چو نور

اوصیا را در تو می بینم کمال

اولیاء را در تو می بینم جمال

آنچه در آن جملگی بودی نهان

جملگی از حضرتت آری عیان

آیه نور از رُخت پیداستی

جمله اسرارش ز تو برپاستی

مجملاً گویم من این شیرین کلام

مدح تو در هر کلامی ناتمام

هر که خواهد حقّ مدحت در رقم

آورد مجنون بود جفّ القلم

هست حق مدح تو چون ذوالجلال

أَنْتَ مَا أَتُّبِتَ نَفْسَكَ فِي الْجَمَالِ

آری از حق وعده داریم این چنین

فرش گردد از تو چون عرش برین

بِه زمین چون تو بحق برخاستی

عدن و رضوان جنت المأواستی

هرشب از نور توروشن همچوروز

بِه از آن شام از تو باشد دل فروز

هست اکنون دل زمهرت پر ز نور

آی تا بینیم نورُ فوق نُور
ای مه زیبا تو ما را شاد کن
آی و عالم را ز عدل آباد کن
با غم هجر تو من شادم کنون
تا رخ زیبا ز غیب آری برون
چونکه حسنت در جهان پیدا شود
هر که بیند واله و شیدا شود
دست لطفت چون به سرها آوری
ظلمت هر جهل از دلها بری
روح ما با عقل وحی آمیز کن
چشمه حکمت در آن لبریز کن
ای مه من ای شه من انتظار
بهر تو کرده دل من بی قرار
کی شود بینم که در عالم تمام
بهر نشر امر حق کردی قیام
کی شود بینم که ذکرت شد بلند
در همه آفاق آن را بشنوند
مهدی قائم شدش وقت ظهور
تا شود عالم از او آمن از سُور
کی شود بینم لواء نصرت

هست برپا گشته ظاهر قدرت

کی شود بینم به تخت و بارگاه

چون سلیمان در جهان هستی توشاه

جنّ و انس و وحش و طیرت بندھوار

در همه آفاق عالم بی شمار

کی شود بینم که اندر بحر و برّ

حکم تو جاری است بر جنّ و بشر

کی شود بینم رخت از هر کجا

هست پیدا

بهر ما در هر کجا

کی شود بینم زمین از کفر فسق

پاک باشد گشته پر از عدل و صدق

کی شود بینم کشیدی از نیام

ذوالفقارت را ز بهر انتقام

کی شود بینم که بر قش شعله ور

گشت و زد بر خرمن اعداء شرر

کی شود بینم که بهر کربلا

دادخواهی می نمائی ای شها

کی شود بینم که آری مرهمی

بر دل پر ریش اولاد نبی

انبیا بر مقدمت در انتظار

اولیا بودند بهرت بی قرار

این بشارت ها فرجها جملگی

وحی آمد از خدا بر جملگی

تا به قرآن وحی شد بر مصطفی

شرح آنها پس رسید از اوصیا

ذکر آنها جمله در نقل صحیح

کشف آنها گشت بر وجه صریح

منتظر هستیم ما اهل یقین

مقدمش بر ما شده عینُ الیقین

در کلام «فَانْتَظِرُوا» کن نظر

امر بر این انتظارش را نگر

از خدا خواهیم بعد از شام هجر

زود تابد صبح وصلش همچو مهر

مهر و هجرش گشته دردل نور و نار

گاه شادم گه چو لاله داغدار

گاه سوزِ هجر مدهوشم کند

گه شمیمم مهر هوشم آورد

گاه همچون بلبلِ شوریده حال

ناله دارم بهر گل با صد ملال

گاه همچون سنبلِ شوریده ام

از غم محبوب دور از دیده ام

این عجب از دیده بس پنهان بود

لیک در دل بس چو مه تابان بود

کاش بود از بحر من هم ناله ای

همچو من داغش به دل چون لاله ای

از غم هجرش جدا دارم شَرَر

در غم دل پر غمش سوزم دگر

محنتش در دل فزونتر از هزار

نالہ ہا در غیب دارد بی شمار

ز آنچه بیند فاش از فسق و فجور

ظلم و جور و بدعت از اہل شرور

عفت و غیرت نمانده در میان

مردوزن یکرنگ و صورت در عیان

رسمی از اسلام پیدا نیستی

اسمی از آن مانده آنہم چیستی

جملہ معدودی ز صد یا از ہزار

مانده بر اسلام و ایمان پایدار

ہر کدامین پایند غم

شده

هریکی با صدالم توأم شده

طعنه از اعدا بر آنها دم بدم

هست چون نیش عقارب پُر ز سمّ

جز به لطف حضرت باری چسان

زندگی راحت بود در این خسان

هست ما را بس شکایت با ملال

بر در پروردگار ذوالجلال

با همه این محنت و جور جلی

غیبت حجّت پس از فقد نبی

قَلّت اخیار و اهل حقّ ببین

با هجوم اهل عدوان شد قرین

بیند آن شه این همه رنج و فتن

آشکارا دم بدم در مرد و زن

هست مکشوفم که آن شه زین سبب

قلب او پر غم بود هر روز و شب

باید او را صبر تا ظاهر شود

سرّ غیبت از خداوند احد

هست از اوصاف آن شاه فرید

خائف و مضطّر، طرید و هم شرید

با مقام مظهر الله نور

در صبوری هست تا وقت ظهور

چونکه حکمت‌های غیبت شد تمام

جمله محنتها بیابد اختتام

اولیا در امر حق با قدر و جاه

بهر او هستند همچون خاک راه

بین که حق اندر عباد مکرّمون

امر خود را گفته هم لایسبّون

من چسان سوزم ز بهر این حبیب

صبر بر این فتنه‌ها گشتش نصیب

بایدم نالم بر او هر روز و شب

توأم آید عمر با رنج و تعب

سوزم و گویم بهر روز و شبی

تا به کی این بار محنتها کشی

لیک حمد حقّ که بر ماها فرج

در غیابش داده در عین حرج

مسجد و محرابها چندین هزار

بهر اهل حق بُود آزاد وار

بین قبور اولیا چون آفتاب

جلوه گر باشد به یمن آن جناب

بین که در آفاق باشد در ملا

فضل اهل بیت عصمت برعلا

بین چسان بر مذهب حق خاصو عام

در جهان پیوسته دارند انتظام

بین که اندر منظر اعدا چسان

مجمع احباب آید در میان

بین که در عالم هزاران از کتاب

در مدیح حیدر آمد بی حساب

بین که عزّ و سلطنت با

بهر اهل حق چسان شد پایدار

این همه از یمن آن شه شد پدید

پیش از عهد او کس اینها را ندید

تا به عهد باب آن شه عسکری

اهل حق بودند دائم مختفی

زین دو هر دم هست بر آن شاه دین

زحمت و رحمت بهم دائم قرین

در ولایت هر که با اخلاص شد

در ولایت رتبه او خاص شد

بایدش در گوش هوشش این کلام

یاد آرد معنی او را مدام

آن که فرمودند اندر حزن ما

بایدت با حزن باشی دائما

همچنین در شادی ما شاد باش

چون به گلشن بلبل دل شاد باش

این دو حالت هر که در او شد جلی

هست از اهل ولایت با علی

هر که هم با این حبیب بی مثال

آشنا باشد به قلب و قول و حال

بایدش با حزن او باشد حزین
در فرج با حضرتش باشد قرین
زین سبب پس اولیاء آن جناب
تا جنابش مکث دارد در غیاب
هر گه اسباب فرج آماده شد
از حرج سازند راحت حال خود
هردمی هم مِحَّتَش یاد آورند
بهر حزنش ناله از دل برکشند
مِحَّتَش اعظم ز شور کربلا است
دائما زین غم به صد شور و نواست
یاد آرم آنچه دارد شور و شین
هر صباح و هر مسا بهر حسین
اشک از هر دیده بارد خون فشان
جَنّ و انس آرد به صد شور و فغان
زار نالم اشک بارم هردمی
نزد این غم نیست گردد هر غمی
چون به یاد اکبر مه رو شوم
یا که یاد از اصغر دلجو کنم
یا ز عباس علمدار رشید
یا ز قاسم یاد آرم شد شهید

اشک بارم همچو باران از سحاب

تا نمایم عالمی را دل کباب

جان اگر بازم عجب نبود مرا

زانچه دیدند اهل بیت مصطفی

تشنه لب آغشته در خون گشته اند

بسته لب آشفته در خون خفته اند

بر شتر بینم علی بن الحسین

در غل

و زنجیر با صد شور و شین
دختران مصطفی در رهگذار
چون اسیران تَتار و زنگبار
باز گویم کوفه و بازار عام
یا زِمِحَّت خانه بازار شام
یا بنالم از خرابه زار زار
محنتش افزون بود از صد هزار
یا که زارم بر سر شاه شهید
زانچه بشنید و بدید او از یزید
آتش اندر خرمن عالم زرم
در زمین و آسمان شور افکنم
از غم کرب و بلا محنت سرا
گشت عرش و فرش و جنّت در عزا
یا رب آن شاهنشاه خون خواه را
آر و مرهم نه دل پر آه را
یا رب از لطف از این غم و ارهان
بر دل خسته دلان فتحی رسان
بین چسان اسباب غم آماده است
هر که سر بر خاک غم بنهاده است
ظلم و جور از هر کسی بر هر کسی

هر زبونی گشته صاحب مجلسی
حکم کن بر اهل حق اهل ضلال
حکمران بر جور و باطل با جلال
هست بر ما ناگوار و ناپسند
بسکه از آنها صدا باشد بلند
گرچه ما در درگهت شرمنده ایم
زانچه نفس خویشان را بنده ایم
ناسپاسی گشته بس در ما پدید
حق نعمت گشته بر ما بس شدید
لیک یا رب یک حسین داریم و بس
بهر او نالیم و زاریم هر نفس
رحم فرما بهر آن شاه شهید
کن به حقش بر تو ما را روسفید
بیش از این میسند عدوان سربلند
ظلم و کین بر ما حسینی ها کنند
باب فتح از حضرت مهدی به ما
باز فرما زود یا رب دائما
آخر ایمانی دگر بس کن سخن
بیش از این آتش به مرد و زن مزن

اظهار اشتیاق و ناله از فراق حضرت

در توجه به حضرت ولیّ الله اعظم امام مهدی قائم صلوات الله علیه به اظهار شدت اشتیاق و ناله از فراق ایشان

سحرگاهی به ذکر روی جانان

ولیّ جسم و جان گشتم نواخان

چه کردی جلوه بر دل روی مهدی

بنالیدم که ماهی یا که مهری

به عشق

روی زیبای تو ای گل

همی نالم همی خوانم چو بلبل

نمانده بر دلم دیگر قراری

شده روح از تنم دیگر فراری

زهر بستان بهر بستان پریدم

بهجرانت دل از عمران بریدم

گهی اندر هوا پرواز دارم

گهی اندر نوا صد راز دارم

شود روی گُلت ای جان بینم

دو صد گل ز آن گل رضوان بچینم

دم وصلت هزاران حیف کم شد

غم رویت از این رو دم بدم شد

ولی صد شکر این نعمت گذارم

که روی دل سویت پیوسته دارم

یقین دارم که از عمر آنچه هستم

ز مهرت حاصلی بهتر نجستم

از این مهر است عاشق بر حسینم

دمادم بهر او در شور و شینم

به صبح و شام بر او ناله دارم

بدل داغی بسان لاله دارم

همی هم ناله کردم با حبیبم
چه سازم با حبیبم غم نصیبم
برای کربلا هر صبح و هر شام
کند گریه ندارد هیچ آرام
بیاد روی خونین از شه دین
ز چشم خود بریزد اشک خونین
چو آن شاه جهان من هم بزارم
چو از شاه شهیدان یاد آرم
گهی بر ناله های پر شرارش
گهی بر چشمهای اشک بارش
گهی زارم به زاری بهر اکبر
گهی در سوگواری بهر اصغر
چو یاد آرم که اصغر شیرخواره
به حلقش تیر کین شد پاره پاره
بود بالله کم گر من بمیرم
دیگر از زندگی یکباره سیرم
گهی نالم بر آن شاه علمدار

گ

هی ریزم به قاسم اشک گلنار
چو یاد آورم ز احوال وداعش

تو گوئی شور محشر شد ز داغش

که دید آن شه عزیزان و جوانان

همه در کوی عشقش گشته قربان

زمین کربلا شد لاله زاری

شده رشک جنان چندین هزاری

بَطْرَفِ خیمه گاهش دید خالی

نماند از گلرخانش جز خیالی

ز قربش ماه رویان گشته مهجور

همه نزدیک او لکن از او دور

بیک سو بر زنان افکند دیدار

شوند اندر بیابان بی پرستار

بهر یک داغها چندان رسیده

بصد وحشت همه دلها رمیده

زیک سو

دید لشکرگاه اعدا

همه بهر ستم کردن مهیا

چو دید این جمله را پس شه بنالید

که عرض و هم سما بر خود بلرزید

ندیدی کس دیگر بهر جوابش

نمودی این غریبی دل کبابش

پس آن شه بر حریمش روی آورد

همه اهل حرم را این ندا کرد

که من هم رو به قربانگاه دارم

شما را با خدا من می سپارم

چو بشنیدید این حرف شَرَر بار

همه جمع آمده بر او بیک بار

همه با چشم حسرت اشک ریزان

بدوران شهنشاه شهیدان

یکی گرید چنان ابر بهاری

یکی نالد که داد از خوار و زاری

یکی گوید چنان در چنگ اعدا

گذارای ما غریبان را تو تنها

اگر شرحی از این غم من سرایم

نماند هوش و فکری از برایم

چو یاد آرم که اسبش نوحه گر شد

تو گوئی عالمی زیر و زبر شد

چو بینم صاحب او سرنگون شد

تو گوئی عرش اعظم واژگون شد

همی نالید و می گفت آن بهیمه

به فریاد الظلیمه الظلیمه

چسان گویم که سوی خیمه ها رفت

تو گوئی نه فلک از هم جدا گشت

زنان دیدند زین واژگونش

بر او دیدند یال غرقه خونش

چنان فریاد واویلا نمودند

که گفتی نفخ صورستی دمیدند

خداوندا بغیر از تو نداند

که بر احوال مهجوران چه آمد

چو دیدند آن زنان زار مضطر

حسین و خنجر و شمر ستمگر

زبان شو لال و اکنون نطق بس کن

دیگر زین ماجری قطع نفس کن

بهشت و آسمان و عرش لرزید

جهان و هرچه بُد در فرش لرزید

نبودی گر بنای عهد مهدی

نماندی هیچ دیگر حی مرئی

چه گویم ز آنچه آتش شعله ور شد

میان خیمه ها جان در سر شد

چو یاد آور شوم آن ناله ها را

بباید پاره سازم جامه ها را

از آن پس محشر دیگر بپا شد

چو کوفه رفتن آنها بنا شد

چو بر مقتل عبور آن اسیران

بیفتادی شدی چون جسم بی

جان

سر هر نعلش یک خونین دل آمد

تو گفתי در قیامت زلزل آمد

در آخر جمله را با نوک نپها

جدا کردند با صد شور و غوغا

همه رفتند با صد سوز و حسرت

ندید این ظلم کس از هیچ ملت

همه خسته شکسته بالشان بود

همی گویان زبان حالشان بود

اگر دردم یکی بودی چه بودی

اگر غم اندکی بودی چه بودی

اسیری و فراق یار جانی

خدایا سیرم از این زندگانی

به فکر این اسیران چند زارم

سزد تا اشک خونین من بیارم

هنوز این ناله من سرنیامد

که دل در فکر کوفه بودن آمد

نه بتوانم کنم شرحی از این غم

چسان گویم چسان از آن بنالم

که در بازار عام آنها چه دیدند

چه حرف از ابن مرجانه شنیدند
چو یاد آرم سر شاه شهیدان
به نی چون ماه تابان شد نمایان
بباید سر چنان بر سنگ کوبم
چنان گردم که جان در تن نبودم
ولی آن پس که بُنْتُ المُرْتَضَى زد
به محمل سر که خون از آن درآمد
به هنگامی که بر نی دید تابان
سر شه را چنان مهر درخشان
بطرف کربلا چون دید پیکر
بنالیدی ولی نشکست او سر
ولی بر نی چو دید او روی خونین
چنان سرزد که مویش گشت خونین
چو بینم بر شتر سجاد در شام
به چشمم روزروشن می شود شام
از آن آقای بیمار این شکایت
ز شام شوم گردیده روایت
اگرچه جسم و جانم مبتلا بود
نگاهم لیک هر سو صد بلا بود
اگر از پیش رو بودم نظاره

همه بودند با چنگ و نقاره

برای احترامم قوم شامی

زدندی کف به کف از روی شادی

همی گفتند با رقص و شمات

که اهل حق نباشند این جماعت

زهر سوی دیگر می گشت رویم

ز صد محنت که می دیدم چه گویم

به هر مَحْمِلِ زنان زار و مضطّر

میان مردمان شوم ابتر

چو می کردم به سوی آسمان

سر بایم بدیدم روی بر روی

چه گویم من قلم از کار افتاد

زبانم دیگر از گفتار افتاد

یقین دارم که از این جور امت

بر احمد شد مصیبت خانه جنت

چو رو اندر خرابه یک دم آرام

به خود سوزم دو صد ناله بر آرام

چو یاد آرام ز رأس شاه مظلوم

یزید و چوب آن ملعون میشوم

به طشت زر چو دید آن شاه اکرم

به خود لرزید از آن عرش اعظم

چنان آه شرر بارم بر آید

سزَد جانم ز تن زین غم در آید

به محشر گر نبود این دادخواهی

فنا می گشت از مه تا به ماهی

نه بتواند زبان گوید چه ها کرد

به آل مصطفی از ظلم بی حد

چه گویم من از آن بدتر ز شداد

ز ظلمش اندر آن مجلس به سجّاد

نبودش گر سنان بر قلب آن شاه
ز چوب خیزرانش آه و صد آه
اگر زخمی نزد بر جسم زارش
بُدی زخم زبان چندین هزارش
ز ظلم کربلا تا شام میشوم
هزاران بود بر آن شاه مظلوم
ولی آمد بر آنها ز آن ستمگر
هزاران ها هزاران ها برابر
همین تقریر از آن آقای بیمار
به نقل محکمی آمد در اخبار
زنم دم گر از آن ظالم از این بیش
رسد بر قلب زهرا ز آن دو صد نیش
بیندم لب دیگر از این شکایت
امان زین دادخواهی در قیامت
خداوندا تو بر هر کس پناهی
رسان مهدی نماید دادخواهی
تو ایمانی چو مهدی هر شب و روز
به ذکر کربلا می باش و می سوز

شکوائی از فراق حضرت

تجدید مطلع بر وجه اوسع در توجّه به حضرت ولیّ الله اکرم و حجّت الله اعظم شاهنشاه عالم امام مهدی قائم صلوات الله علیه

وسلامه الاتمّ در اظهار اشتیاق و شکوی از فراق و تشکر از عنایات ملوکانه و عطیات عطفانه نسبت به صاحب اقدس آن باب
الله رحمت و معدن رأفت و عطوفت

آدم زَ الطّاف غیبی از

خدا

واجبم شد صد هزاران شکرها

بابی از رحمت به سویم برگشود

بر مزید آنچه بیش از بیش بود

نیم چشمم رفت لختی سوی خواب

از حییم ناگهان شد فتح باب

روح عالم مهدی قائم لقب

کز فراقش آمده جانم به لب

حس آوازی به گوش دل رسید

بر دلم روحی ز رضوان بر دمید

پس خرامان سوی آن گشتم روان

باهزاران وجد و بس شادی کنان

جلوه بنمودی ربودی آن نگاه

دل بسوی روی خود بردم قرار

نزد حسنش هرچه بودی محو شد

بی هشتم کرد از شمیمش صحو شد

نطق من در مدح رویش باز شد

همچو بلبل با گلش دمساز شد

لب گشودم در نواخوانی شدم

هم سخن با یار جانی آمدم

کی شه خوبان مه عالم فروز
از فروغت هر شبم باشد چو روز
تا به کی در پرده غیبی نهان
روی خوبت بسته ای بر عاشقان
بین چه دلها بسته زنجیر تو است
بین چه جانها خفته و شبگیر تو است
چشمشان چون ابر می بارد به فرش
نالہ شان از هجر باشد تا به عرش
ای مه دلبر دلم را برده ای
رخ نمودی زنده کردی مرده ای
به چه جذابی ز دلها می کنی
به ز مغناطیس از جا می کنی
هر دلی شد جلوه گر بر او رُخت
اختیار از او ببردی یک جهت
مهر تو شد روح اندر جان من
لیک هجرت برده روح از جان من
مهر و هجرت چون به دل توأم شدی
رحمت و زحمت قرین هم شدی
چند گویم بی قرارم ای حبیب
چند گویم درد دارم ای طیب

گر بیندم لب ز شکوی کردنم
روح را بینم که در جان کندم
گویم آخر ای عزیزا تو شهی
گر بشر هستی ولی رشک مهی
جمله ما در خاک راهت بنده ایم
بهر فرمانت همی تا زنده ایم
لیک با مهر تو چون سازیم ما
چونکه با هجر تو می سوزیم ما
نیست عاشق را

به حال خود قرار

او همی نالد به نزد پرده دار

رحم آور بر دل مهجور من

مرهمی نه بر دل مجروح من

اهل دانش عیب نگذارند هیچ

بهر عاشق گرز عشق آید بیچ

لیک گویم من کجا سرور کجا

من کجا و عاشقی دلبر کجا

این کرامت در خور اهل وفا است

ترک جان در نزد آنها از جفا است

هر که قید جان، غل اندر گردن است

عشق بازی بچه بازی کردن است

عاشق آن باشد که در میدان عشق

خود نبیند نزد معشوقش ز صدق

عاشق آن باشد زیک جان باختن

شرمش آید سوی میدان تاختن

خواهد او را صد هزاران جان بود

هر دمی صد مثل آن قربان کند

لیک چو نش نیست یک جان بیشتر

عذر خواهان گشته بیش از بیشتر

ارمغان با شوق و صد وجد آورد

بر در معشوق جان خود نهد

در طریق عشق دیگر رمز هست

فهم آن بر اهل دانش فرض هست

نزد شاهان مور قربانی چه سود

نزد خوبان زشت سامانی چه سود

بهر آنها ابر گوهر بار کو

بهر آنها گنج پر اسرار کو

من که نی دانم که رسم عشق چیست

چونکه بتوانم به راه عشق زیست

جان من باشد همی کمتر ز مور

شرم آرم مور آرم در حضور

گر کنم زین راه من صرف نظر

بسکه مشکل هست طیّ این سفر

خادمی بر در گهش آسان تر است

لیک در این راه رمز دیگر است

خدمت شاهان نه هر کس را سزد

جز شمیمی از وفا از وی وزد

بر در شاهان ز شرط اعتکاف

هست بودن با عفاف و با کفاف

روی از اغیار یکسر تافتن

بر عطای شه قناعت یافتن

روی بر خدمت بیارد مستدام

در رضای شه بکوشد مستدام

از ملامت در ملالت ناید او

تا که قائم امر شه گردد از او

باید او را استقامت در عمل

تا نیابد بهر جهد خود خلل

گر رسد او را فسادی

در معاش

قلب او را هیچ ناید اغتشاش

نزد بیگانه اگر دید عزّ و جاه

نازُباید قلبش از درگاه شاه

حاصلا در امر شه پایان بُود

تا شود جاری اگر چه جان دهد

لیک این مهجور چون مور حقیر

گوید ای شاه جهان بدر منیر

من کجا و عاشقان حضرتت

من کجا و خادمان در گهت

عاشقانت انبیا و اولیا

جان فدا هستند چون پروانه ها

همچو موسی باعصا دربان تو است

جبرئیل بنده فرمان تو است

پس گدائی پیش گیرم ای عزیز

در رهت پیوسته باشم اشک ریز

شأن سلطان هست مسکین داشتن

بهر سلطان مدح شیرین داشتن

چون جمال شه ز بس زیبا بود

نطق مسکین حرف شیرین زا شود

خوب روئی مدح گوئی آورد
همچو بلبل نزد گل شیدا شود
در گلستانش بین با دلخوشی
در خزان‌ش بین بحال خامشی
زین سبب پیوسته رویم سوی تو است
مدح شیرین در لبم بر روی تو است
نیستم شاعر ولی مهر آوری
بهر تو آورده در مدحت گری
حین زبانم را به مدحت بازبین
با دم روح القدس دمساز بین
وصف روی گل‌گذاری می‌کنم
مدح موی مُشک‌بارت می‌کنم
بلبل و گل شد به باغ روی تو
روح مشکین میوزد از موی تو
نطق شیرین تو بلبل وار شد
جلوه حق بر رُخت گلزار شد
این دو با بوی خوشت شد جَنتم
دائم از یاد رخت در لَدّتم
روح جَنّت هست دائم در دلم
دائما زین روح از او بس خوش دلم

حال خود را با نیاز آورده ام

بر درت بی برگ و ساز آورده ام

گویم ای شه برتری از کیمیا

او طلا سازد مس تو هر کجا

کن نظر برخاک ره تا زر شود

بهر هر زیبا رخی زیور شود

سالها من خاک راهت گشته ام

منتظر بر یک نگاهت گشته ام

کن مرا زر تا تو را زیور شوم

کن نظر بر هر کسی منظر شوم

آفتابی ذره را می پروری

تا

قرین آفتابش می بری

التجا دارم به لطفت ای شها

مور خود از پایمالی کن رها

زرّه ات در منظر خود می گذار

تا شوم از پرورش خورشید وار

دیگرا عذر آورم در نزد شه

هم تمنا آورم از لطف شه

با زبان عجز و حال انکسار

گویم ای شاهنشہ با اقتدار

آفتاب اندر وجود خود به نور

هست عالی هرکجا دارد عبور

آینه چون کوچک آید بسط او

کوچک آید مهر با حشمت در او

هرچه باشد او به بسط خود وسیع

همچو خورشید اندر او آید رفیع

دیگرا در لوح چون باشد صغیر

کوچک آید نقش انسان کبیر

گویم ای مهر دو عالم نیست مهر

نزد نورت جز چو نجمی در سپهر

لیک هر دل لوح او کوچک بود

نور تو در او چنین اندک شود

زین سبب عرفان او گردد ضعیف

ز آن جهت قدرش نخواهد شد شریف

ای شها گر بر نگینی رو کنی

همچو بسط هر دو عالم او کنی

یک نظر فرما ز لطف ای جان به من

تا که بسط آید به لوح جان من

جلوه حسنت بینم بس جسیم

قدر عرفانم از آن گردد عظیم

هرچه در دل جلوه ات بهتر شود

صد دوچندان با حلاوت تر شود

بسط دل پس هرچه به نقش تو به

هرچه آن به پس به دل روح تو به

پس گر آری یک نگاهی بر دلم

می شود حل صد هزاران مشکلم

التذاذ مهرت آرد در جنان

صد جنان اندر جنان اندر جنان

هرچه دارم هم کنون نور و ضیا

نیست جز از جلوه تو ای شها

هر سرو سامانم از سامان تو است

برسر هر خوان که باشم خوان تو است

لیک ای شه بهتر از مهر توأم

حاصلی در عمر خود نایرده ام

روح من بی مهر تو بی جان بُود

جسم را هر لذتی از جان بُود

بلکه در جنت اگر مهت نبود

از یقین دانم که جز زحمت نبود

تا دلم از مهر تو روشن

شدی

این جهان بر من دو صد گلشن شدی

چونکه با تو آشنائی کرده ام

از خدا دائم خدائی دیده ام

جلوه او بر دلم از مهر تو است

کشف سرّش بر دلم از چهر تو است

حاصلاً از مهر تو دارم حیات

نیستم با مهر تو دیگر ممات

روح را چون گشت حاصل زندگی

دارد از این زندگی پابندگی

چون بیارم شکر حق را بر زبان

کرده مهرت را به جان من نهان

گر شود هر موی من چندین هزار

نطق آرد صد هزار اندر هزار

شکر این نعمت نماید تا ابد

حق حمد یک دمش کی می شود

بهتر از بهتر در این نعمت که بود

بر دلم یک باب اعظم برگشود

ز آن که مهرت تا به دل بسپرده ام

راه بر کوی حسینی برده ام

چون به کویش رخس همت تاختم

در اقامت بار خود انداختم

بِه که یاران من حسینی گشته ام

إِنَّهُ نَوْزٌ لِّعَيْنِي گشته ام

زین سبب قطع از علایقها شدم

رو به ابواب حقایقها شدم

بهر او توأم به غم هستم همی

همدم رنج و الم در هر دمی

ز آنکه او گشتی به هر غم مبتلا

در زمین پر بلائی کربلا

آنچه بتوان دید یا بتوان شنید

از الم بر کلّ عالم او بدید

من چه گویم از غم آن شاه دین

آنکه از حزنش دو عالم شد حزین

بهر او ارض و سما بگریسته

هر چه بُد غیر از خدا بگریسته

نیست واجب را روا گر شور و شین

ممکناتش کرد گریان بر حسین

در عزایش انبیا حیران بُدند

ناشنیده کربلا گریان شدند

اسم او هریک که آوردی به لب

دل شکسته گریه کردی بی سبب

مصطفی و مرتضی زهرا چسان

حزنشان را می توان کردن بیان

شرح غم در اوصیاء طاهرین

چون توان گفتن چنان است و چنین

حضرت قائم کنون هر صبح و شام

سخت دارد گریه بهر او مدام

اشک چندان ریخته بر آن شهید

آب خونین از دو چشمانش

چکید

در کلام حضرتش فکرت نما

أُبْكِيَنَّ بَدَلَ الدَّمْعِ دَمَا

من که مهر او قرین شد با دلم

چون شود از او شوم فارغ زغم

بایدم همناله کردم روز و شب

با حبیبم حضرت مهدی لقب

گاه یاد آرم ز ناله کردنش

گاه دیگر پیش دشمن رفتنش

پس بریزم اشک خود باشور و شین

نالم و گویم که مظلومم حسین

گاه یاد آرم چه دید از تشنگی

سیر یکباره شوم از زندگی

گاه یاد آرم ز اصغر شیر خوار

بُرد نزد لشگرش با حال زار

هر چه گفت آب او کسی آبش نداد

ناله کرد و کس جوابش را نداد

گر بنالم چند تا بی جان شوم

گر بزارم چند تا ویران شوم

کم بود این عالمش باشد فدا

بلکه صد چندان فدا باشد روا
یاد چون از شبه احمد آورم
جان فدایش شاهزاده اکبرم
مصطفی را بُود مرآت تمام
در کمال و در جمال و در کلام
گر ز رفت و آمدش در کارزار
دم زخم حیران شوم افتم زکار
من چه گویم چون فتاد از صدر زین
گوئیا عرش برین شد بر زمین
چون توان گفتن که چون آن جسم پاک
دید آن شه همچو مصحف چاک چاک
گوئیا بر خاک دیدی مصطفی
صیحه زد گفتا علی الدُّنیا عفی
روی بر رویش نهاد از او بدید
آنچه نتوان گفت آن را یا شنید
شرح این غم گر نمایم در رقم
جای دارد گر شود سوزان قلم
نالَم و گویم که یا ربِّ الحسین
إِشْفِ مِنْ قَائِمِنَا صَدْرَ الْحُسَيْنِ
گر دمی در فکر خود یاد آورم

حضرت عباس میر محتشم

از تنم خواهد روان گردد روان

آتشی افتد به مغز استخوان

ز آنکه او بُد بر حسین پُشت و پناه

قتل او در هم شکستی پُشت شاه

چون بدیدش بر زمین شد بی قرار

در دل و در وجه بان الانکسار

مرتضی را بود مرآت جلی

هر که دیدش گفتیش دیدم علی

چون قمر ماه بنی هاشم بُدی

چون پدر در

بندگی قائم بُدی

در جبینش بود آثار سجود

همچنان سجاد پینه می نمود

مرتضی آن سان که بهر مصطفی

بود میر کلّ و هم صاحب لوا

بود قائم از علی امر نبی

گشت از او در جهان امرش جلی

بهر شه هم بُد اباالفضل اینچنین

میر کلّ صاحب لوا جبل المتین

بودن صاحب لواء شاه و میر

معنیش باشد که آن شاه او وزیر

در دو عالم این مقام مستطاب

هست ثابت از برای آن جناب

نی همان صاحب عَلم در کارزار

باشد این اندر خور یک تن سوار

بین که قتل این چنین صاحب لوا

چون نماید دل شکسته شاه را

زین سبب شد محنت او بس شدید

شرح نتوان داد در گفت و شنید

من که بتوانم که در تقریر خود

آورم ذکرش نه در تحریر خود
آنکه ذکرش آورد صد شورو شین
صد هزاران وای بر قلب حسین
گر ز قاسم یاد آرم در سخن
شاهزاده مُمْتَحِنُ ابْنُ الْحَسَنِ
شور محشر تازه گردد در زمین
محنتش بس سخت شد بر شاه دین
چارده ساله رُخَش بدر تمام
مجتبی را بود هم مرآت تام
چون بیامد نزد شاه کربلا
اذن خواهد شد بلند از شه صدا
نعره ازدل برکشید آنگاه سخت
تا که غش عارض شدش مدهوش گشت
غشوه باشد همچو خواب اندر امام
جسم بی حس لیک روحش لاینام
چون آلم شدت کند آرد شَرَر
از شرر در جسم می آرد اثر
ضعف آرد از بدن حس را برد
غشوه باشد این بهر کس گر رسد
لیک روحش پاک باشد از عیوب

هست آن دم نیز علام الغیوب
بایدا باشد نبی و هم امام
آیت آور هم بشر باشد تمام
ز آن یکی گویند حکمش از خدا
زین دیگر گویند نبود او خدا
شاهزاده پس بدست و پای شاه
بوسه داد و شه ندادش اذن راه
گفت هستی تو یگانه یادگار
از حسن چون بینمت در کارزار
حاصلا بس التجا کردی بر او

اذن

رفتن از عمو آمد به او

من چه گویم چون بسوی رزم گاه

رفت آن شه زاده با روئی چو ماه

کارزاری سخت با لشکر نمود

حیرت آور شد ز کی جنگ آزمود

با لب تشنه تن خسته به جنگ

رزم گه را کرد بر کفار تنگ

می زد و می کشت و عزرائیل هی

بُرد در آتش از آنها پی زی

گر بُد بر بذل جان بس مستقیم

جمله را یک دم بیردی در جحیم

او همی گشت ولی بودی به وجد

بذل جان بر شه نماید در نبرد

آه از آن گاهی که آمد بر سرش

ضربتی ز آن سرنگون شد پیکرش

بر زمین درخون خود غلطان شدی

بر حرم رو کرد و بس نالان شدی

کی عمو فریاد رس گشتم شهید

زود آقربانیت را بین وحید

من چسان زین ماجرا شرحی دهم

شاه را زین غم چسان شد پشت خم

دم بیندم من کنم صد شور و شین

نالم و گویم که مظلومم حسین

بار الها دادخواه بی کسان

دادخواه شاه مظلومان رسان

هر دل مجروح را مرهم نهد

مجتبی را تسلیت از غم دهد

گر بیارم بر زبان یک یک تمام

شرح حال کربلا تا اختتام

دیدن نعش عزیزان دم به دم

یا وداع شاه بر اهل حرم

یا رخ گلگون ز خونش روی خاک

گشته چون اوراق مصحف چاک چاک

یا ز اسب شاه خیمه رفتنش

یا به فریاد الظلیمه گفتنش

یا ز آتش بردن اندر خیمه ها

یا ز غارت کردن آل عبا

یا ز کعب نیزه ها هر تن کبود

تازیانه خوردن از قوم عنود

یا سر نعش عزیزان و زنان

یا اسیری بردن آن بی کسان

سوی کوفه شام ظلم بی حساب

یا خرابه رفتن و بزم شراب

یا ز سجّاد و سر بازارها

در غل و زنجیر و بس آزارها

یا ز کوفه مجلس ابن زیاد

یا ز شام و دیدن ظلم

زیاد

یا به بزم شام از ظلم یزید

کی توان گفتن چه دید و چه شنید

یا سر شه بر سنان دست سنان

در حضورش کف زنان شادی کنان

یا تنور خولی و ظلم تمام

یا به دیر راهب اندر راه شام

یا در دروازه و شاخ درخت

یا زدن سنگ جفایش سخت سخت

یا خرابه نزد طفلان بردنش

یا ز چوب خیزران آزدنش

حیرت آرد فکر را راکد کند

دهشت آرد عقل را فاسد کند

مجملاً گویم غم کرب و بلا

باشد آن چون فضل آل مصطفی

گر شود اشجارها اقلامها

هم مداد آید تمام آبها

انس و جنّ و هم ملک کاتب شوند

آسمانها در زمین لوح آورند

جملگی فانی شود آن فضل و غم

هیچ ناید جملگی اندر رقم

لب به بندم آتش افتد در نهاد

گر گشایم شرح باید تا معاد

باش ایمانی چو قائم در نوا

تا دم مردن بذکر نینوا

مدیحه قائمیه در اینکه حضرت جامع همه کمالات آباء طاهرین خود...

قصیده مدحیه قائمیه راجع به مقام جامعیت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه همه کمالات آباء طاهرین خود علیهم السلام را که در این حدیث شریف «قائمهم ظاهرهم و باطنهم» اشاره به آن گردیده است و هم راجع به مقام فجر بودن ایشان است در تفسیر این رقیمه کریمه «والفجر و لیال عشر» و بیان آنکه فجر فرج برای اهل حق به ایشان طلوع کرد و توضیح معنای آن

اندلیب آسا نواخان گشته ام

بلبلم بر شاخ گل بنشسته ام

گر هزاران گویم از دستان خود

هر دو عالم سازم از مستان خود

لیک از یک دم ز شور مشتیم

رفته ام از فکر و شور هستیم

یک دمی در نغمه و شور و نوا

بر گل خود می شوم مدحت سرا

آن گل از بستان احمد بردمید

صد هزاران ها گل از آن گل دمید

روی او رشک گلستان بهشت

بهشت

رويو مويو بوى او چون احمد است

اسم او همچون محمد احمد است

مهدى عالم امام مُنتظر

قائم آل محمد مُستتر

وصف گوى او خداوند مجيد

آنكه او صنعش چنين نقشى كشيد

نقش دانش مصطفى و مرتضى

اندليانش به بستان انبيا

عالم آرا حضرت قائم بود

عرش پيما حضرت قائم بود

از خدا او باب رحمت آمده

احمدى رو حيدرى سطوت شده

فاطمى طلعت حسن رو چون حسين

شور حسنش پر نموده مشرقين

زهد سجّادى و علم باقرى

صادقى حكمت سخاوت كاظمى

رضوى حجت جوادى مرحمت

نقوى رفعت حسنى مكرمت

آنچه بُد در آن همه در او همه

ظاهر و باطن نماید از همه

روی او بس دلبر است و دلربا

خوی او بس گلشن است و دلگشا

لیک بر هر دل که شد آئینه وار

در صفاتش آشکار است آن گلغذار

مهر او چون نور باشد بهر دل

حسن او جلوه نماید ز آن به دل

در هوای روشن و آئینه پاک

حسن آن شه چند گردد تابناک

دل صفاده مهر او را در دل آر

تا ببینی حسن حق خورشید وار

چون سکندر شو که شد آئینه ساز

رنج بر اندر ریاضت سوز و ساز

تا دلت دائم شود دلبر نما

به چه دلبر زاده ای خیر گشا

مهر او خیر گشائی می کند

چهر او حیدر نمائی می کند

او چو بینی حسن احمد دیده ای

جلوه حق از محمد دیده ای

این جهانی باغ رضوان در دلت

در نهانی روح و ریحان در دلت

ماه معراجی و عرشی می شوی

بر دل خود راز حق را بشنوی

کشف خواهی دید اسرار علوم

روح خواهی دید شد بحر العلوم

در ریاضت صبر می آور بدست

تا که در دست تو وقتی هست هست

تا رود از روح تو هر تیره گی

حاصل آید بهر او تابندگی

قَوْلٌ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّى بَيْنَ

بعد قول خَابَ مَنْ دَسَّا چنین

هست در این تزکیه مقصد

به ما

از صفا دل را کنی دلبر نما
آئینه چون صاف شد بینی توری
حسن رویو حسن خویو حسن موی
سوره والعصر را آور به ذکر
در نظر آر و نما تو خوب فکر
هر که ایمان دارد و صبر و صلاح
نیست خاسر هست از اهل فلاح
هست در آن آنکه انسان در زیان
باشد او جز مؤمنان و صالحان
هر که از آنها است اهل توصیه
بهر حقّ و بهر صبر و حوصله
بین چسان بهر سعادت یافتن
فرض باشد صبر بر حق داشتن
بین چسان تأکید از حق آمدی
توصیه بر صبر بهر هر کسی
تا که اهل حق مدد بر یکدگر
بهر امر صبر کرده مستمر
توصیه بر حق و بر صبر این مقام
حق امام و صبر بر امر امام

لیک می دان این بشارت از خدا
گشته ثابت از امامان هدی
بهر اهل حق بود از حق فرج
از امام مهدی اندر هر حرج
یک فرج آن دم که آید اذن حق
تا کند در جمله عالم نشر حق
یک فرج هم بود از مولود او
تا سر آید وعده موعود او
فجر اندر سوره والفجر بین
گشته یک تفسیر در آن این چنین
همچو فجر صبح چون طالع شود
نور خورشید است کم کم می دمد
تا که آید بهر قرص او ظهور
عالمی را می نماید پُر ز نور
نیست این ساعت چو شب تاریک تار
نه بود روشن چنان نور نهار
همچنین فجرِ فرج هم بر دمید
چون مقام مولد مهدی رسید
بهر اهل حق بُدی تاریک سخت
بهر یمن مهدی آن سختی برفت

از افق نور فرج گشتی مبین

رفت قوّت دم به دم از ظالمین

تاکنون چون ساعت فجر آمده

تا که مهدی از غیابش نامده

نه شب است از ظالمین بر اهل حق

نه همه عالم پر است از نور حق

چون بیاید اذن از پروردگار

ظاهر آید می شود عالم نهار

زین سبب در راه وصل حق

گه فَرَجِ گاهي حَرَجِ تا طی شود
پس ریاضت سهل باشد زین سبب
چون ز سختی جان نمی آید به لب
فجر ایمان هم حسین بن علی است
چون که ایمان هم از آن شه منجلی است
آمد این تفسیر هم در لفظ فجر
شرحی از آن را کنم بر اهل فجر
چونکه آمد رحلت خیر الانام
گشت فاسد حال مردم خاص و عام
بود حکمت از خداوند مجید
تاجدا سازد شقی را از سعید
زین سبب بر اولیاء امر خود
امر کردی بر قعود از امر خود
در پی فتنه شدند از اهل جور
غالب آمد کفر و شرک فسق و جور
تا سرآمد عهد عمر مجتبی
گشت کفر و فسق مردم بر علا
گرچه از اسلام اسمی می نمود
لیک از ایمان و حق رسمی نبود

همچنان بُد تا امتحان شد منقضی

عهد شاه دین حسین بن علی

تا بپا شد ز آن شه امر کربلا

زد شَرَر بر خرمن اهل جفا

ز آنچه از آنها رسیدی بی حساب

مِحَنَت جور و جفا بر آن جناب

کشف شد بر اهل عالم کفرشان

کرد حق نابودشان از ظلمشان

کفر و اهل کفر چون گشتی خفی

فجر ایمان گشت در عالم جلی

پس چنین پیوسته بودی دم بدم

روشن ایمان لیک با سختی و غم

تا که فجر مهدی آمد جلوه گر

در فرج هم فجر او شد مستقر

فجر ایمان و فرج پس شد قرین

گشت بر ما رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِین

پس تو مانی نگهداری نما

پاکی دل تا بود مهدی نما

مولودیه قائمیه

مولودیه قائمیه علیه آلاف السلام و التحیه

مرا زحق ندا شده، به روح بس فزا شده

به دل چه دلرباشده، به سر دو صد هوا شده

بحق مرا صلا زده، به جان چه غم زدا شده

به نفس ماجرا شده، زقید خود رها شده

نگویم این چرا شده، چرا زحق عطا شده

هزارها، هزارها

دلم چو لاله زار شد، به روح

چشمه سار شد

چو فصل نوبهار شد، بلبل به گل دوچار شد

رخم چو گل‌عذار شد، زقلب بس قرار شد

شکوفه ها هزار شد، شبان همه نهار شد

سروِ روان ببار شد، به عاشقان چو نار شد

شرارها، شرارها

روح جنان چو بردمید، دلم زهرجا کشید

به چشم حق بین چه دید، زبلبلی بر شنید

چوماه شعبان رسید، به باغ وستان چمید

تازه گلی شد پدید، مژده به عاشق دهید

مهدی قائم رسید، روح به عالم وزید

بهارها، بهارها

چه طلعتی شد عیان، گفتمی که حق اندر آن

چه نورحق شد از آن، چه شمسی آمد میان

چه بهجتی شد در آن، آمده جلوه کنان

به دیده مردمان، دو صد چو شمس جهان

باطل از آن شد نهران، حق شده از آن بیان

نهارها، نهارها

آئینه حق نما بین، نور خدا علا بین

فیض خدا به ما بین، ملائک از سما بین

جلوه ای از خدا ببین، نور هُدی جلا ببین

زحق بسی عطا ببین، روح الامین یا ببین

ستاده بر سرا ببین، زآنها دو صد ثنا ببین

شمارها، شمارها

حسن خدا را نگر، فیض خدا را نگر

بحر عطا را نگر، نور هدی را نگر

چسان شده جلوه گر، عام بما سر بسر

رفته به هر بحر و بَرّ، همه از آن بهرهور

باب هدی را نگر، باز به جنّ و بشر

بدارها، بدارها

چه حق عیان آمده، به انس و جان آمده

خصم به جان آمده، ناله زنان آمده

زحق امان آمده، باطل نهان آمده

لرزه کنان آمده، موی کنان آمده

دوست چنان آمده، سرو روان آمده

ببارها، بببارها

شاه به ناز آمدی، چه سرفراز آمدی

زآن به حجاز آمدی، دوست نواز آمدی

به صد نواز آمدی، بطیبیه باز آمدی

دست فراز آمدی، به تُرک تاز آمدی

به سیف باز آمدی، خصم بتاز آمدی

فرارها، فرارها

گویم به هر صبح و شام، ز ظلم اعدا تمام

فاطمه امّ الامام، ای شاه

والامقام

بیاد آرم مدام، به دخت خیرُ الأنام

گریه کنان مستدام، بیا بکش انتقام

بیار بیرون حسام، ببر ز اعدا تمام

قرارها، قرارها

زهرای اطهر چقدر، ظلم کشیدی چه زهر

هتک نمودند به جبر، یا للَعَجَب ز اهل صبر

محنت کشیدی به دهر، حقش برفتی بقهر

اشکش چکیدی چو بحر، به ظلم بی حدّ و حصر

یارب بفرما تو امر، برد ز ما جور و شر

غبارها، غبارها

ده اذن بر شهریار، که سر زغیبت بر آر

از اهل عدوان بر آر، بحقّ زهرای زار

هر شهر در هر دیار، روی به نصرت بیار

ز ذوالفقارت دمار، به دیده اش اشکبار

دیگر نبودش قرار، ماند به دنیای خوار

چه خارها، چه خارها

گر آید آن شه همی، به هر دل پرغمی

بگیرد او هر دمی، ز نسل هر فاطمی

گذارد او مرهمی، تسلیت آرد دمی

که ریخت هر ظالمی، به قوت قائمی

به سطوت هاشمی، فتح کند عالمی

دیارها، دیارها

ایمانیا کن دعا، از روی صدق رجا

هستی به ما ملتجا، ما را به تو التجا

روی نما بر خدا، گوی که یا مرتجی

به هرچه و هر کجا، کن اذن خود را عطا

بر آرد آن مقتدا، زین ظالمان دغا

دمارها، دمارها

مدیحه قائمیه در واسطه فیوضات بودن ایشان

قصیده مدیحه قائمیه علیه سلام الله فی کلّ غداه و عشیه راجع به مقام واسطه کلّیه بودن ایشان در جملگی فیوضات از خداوند عالمیان بر همه انس و جان و اهل زمین و آسمان و به این سبب فرض حق نعمت ولایت ایشان بر همه مردمان خاصه اهل ایمان و توضیح یافتن به آن اخبار مشتمل بر این عنوان «لولا الحجّه لساخت الارض باهلها» و مبین شدن تفسیر آیه کریمه «ولو انّ اهل القرى آمنوا و اتّقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» نیز به همین عنوان

گرنبودی بر قرار از حضرت پروردگار

برقرار ارض قائم، رفتی از عالم

قرار

حق سکونت داد عالم را از آن شد هچو روح

از قرار او است باشد جسم را دائم قرار

هست او روح جنان هر هستی از آن مستقر

هست اندر این جهان تا هست بهر او قرار

روح را بینی در انسان چون نهان لکن عیان

هست آثارش بدان پس امر او بر این قرار

هم بود چون شمس پنهان در سحاب اما چنان

نور او در جمله عالم هست از او برقرار

گر نبیند کس عیان در روز نور آفتاب

از یقین بر دیده اش باشد غباری برقرار

چشم حق بین خوب بیند حضرت مهدی عیان

هر که گوید من نبینم هست اعمی زین قرار

أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ رَابِعِينَ بِه قرآن مجید

دان که بینائی دل باشد نماند برقرار

مظهر الله نور است او بقرآن مبین

او بود چون حق بغیب و فیض از او برقرار

روح بخش و نوربخش و فیض بخش عالم است

او بحق قائم بود این جمله از او برقرار

هست واجب، منعم هر ممکن از روی یقین

لیک بهر او است بر ما، نعمت از او برقرار

گرچه اوممکن بود در وصف ذات حضرتش

لیک در او هر کمال واجبی شد برقرار

معنی مِنَّا إِلَهِ قَدْ عُرِفَ رَا فُهْمَ كَن

ز آن مقام مظهري این معنی آمد برقرار

شد پدید از هر یکی کَانَ کُلِّ مَا أَرَاد

اذن این قدرت به هر یک گشت از حق برقرار

بین چسان مابهرهور هستیم از خورشید ماه

نور از او، اما زحق شد نور در آن برقرار

نور عرفانش چو تابش کرد بر ارواح پاک

آنهمه اخلاق شیرین شد در آنها برقرار

همچو نور آفتاب اندر همه اشجار هست

هر حلاوت طعم نیک، اندر همه شد در آنها برقرار

مهر او آب حیات آمد به هر دل شد سلیم

زین در آنها آمده اثمار عرفان برقرار

همچو آب آمد به بستان

خَرَمَ آيِدِ هِر شَجَرِ

اندر آنها گونه گونه هر ثمر يابد قرار

زين سبب بس تربيت آرند از او در کمال

روحها بسيار و ماند حق از آنها برقرار

پس بين هر مؤمنی با مهر او نور است و آب

بهره فيض وجودش شد بهر کس برقرار

نشر رحمت بنگر از اين رشته زو شد تا بچند

هست دائم در زمين بر اهل عالم برقرار

پس نباشد گر زحق اين مظهر هر علم و فضل

بين چسان اين رشته نبود نيست رحمت برقرار

بين كلام حق وَلَوْ أَهْلَ الْقُرَىٰ قَدْ آمَنُوا

وَأَتَّقُوا شد شاهدهی بر اين هميشه برقرار

پس تمامش لَفَتَّحْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ

کن تفکر در مفادش رحمت از آن برقرار

حاصلا ايمان و تقوی را خداوند حکيم

گفته هر جا باشد آنها هست نعمت برقرار

چون وَلِيَ اللَّهُ مَطْلَقَ مَصْدَرِ اَيْنِ هِر دُو شُد

زين سبب از هست او هر هست باشد برقرار

گر نباشد او بين ايمان و تقوی هيچ نيست

ار نبود اين دو، پس نعمت نماند برقرار

فهم کن جانا از این توضیح این قول کریم

آن که گر حجت نباشد نیست عالم برقرار

دیگرا بنگر که در هر روزگار از فسق و جور

چند باشد از همه عالم زهر کس برقرار

گر نباشد در میان این مصدر رحمت گرو

قطع ناید رشته رحمت بماند برقرار

از یقین با کثرت فسق و فجور بی حساب

نقمت آید سخت چندان ارض افتد از قرار

لیک محض حرمت آن مظهر رحمت کزو

اهل حق پیدا شود نقمت نماند برقرار

کن نظر قول خدا لُتْسَلُّنَّ یومئذ

هست مسئول نعیمش هر کسی یوم القرار

هست تفسیر صحیحش از امامان هدی

باشد این حق ولی حق، که زو شد برقرار

هر که گشته اهل شکرش در جهان پس در بهشت

هست دائم تا ابد هر نعمت از حق برقرار

بین کلام بانظام حضرت خیر الانام

قال

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَهُ بِرَقَرَارٍ

دارد این معنا که باشد جزوی از ایمان و دین

حَقَّ عِرْفَانِ بِرِ إِمَامٍ حَقَّ كَمَا بَاشَد بِرَقَرَارٍ

این بدان از حق عرفان هست بر صاحب زمان

او امام عصر و حکمش فرض باشد برقرار

امر دیگر حق فرض او که اینجا شد بیان

اوست صاحب حق به هر نعمت که باشد برقرار

امر دیگر آنکه آن شه هست ختم او صیا

تاکنون امر امامت هست بر او برقرار

امر رابع آنکه آن شاه بلند اختر که بود

مهدی موعود باشد تا ظهورش برقرار

هست در تفسیر قران و در اخبار یقین

از امامان هدی این جمله مانده برقرار

آمده از حضرت خیر البشر نقل صحیح

هست اخباری زما در وقت غیبت برقرار

مؤمنین آن عهد غیبت نزدشان باشد حضور

در یقین زین جمله اخبارند محکم برقرار

هم بفرمود که آنها آن زمان اندر یقین

بهرتر و محکمر از جمع شما و برقرار

دیگرا فرمود آنها جمله اخوان منند

لیک اصحابم شما گر مانده بر حق برقرار

گویم ایمانی غنیمت دان تو عهد عمر خود

تا به مهر حضرت مهدی بمانی برقرار

مدیحه قائمیه در اینکه راحت دوستان ایشان به محبت و انس و ذکر...

مدیحه قائمیه علیه صلوات الله و آلائه السلام و التحیه راجع به آنکه تنعم و تعیش و التذاذ حبیان و عاشقان آن ولی خداوند
رحمان در روح و نفس و قلب و جسم و همه هستی آنها در این عالم و هم عالم بعد از آن تا بهشت و رضوان به محبت و مهر
و انس و ذکر آن بزرگوار برقرار است

شها بسوی تو را بُود، دو چشم شفاعت

نبوده جز بسوی حضرتت، امید کرامت

اگر نظر ننمائی مرا کجاست پناهی

مرا تو ای شه خوبان، همیشه روح روانی

مرا تو ای مه تابان، همیشه هستی وجانی

مرا تو ای گل بُستان، همیشه رُوح جنانی

مرا تو ای ثمرِ

جان، امید هر دو جهانی

گرم تو دوست نباشی، بهشت چه جاهی

دلم ز مهر تو شاها، بهشت و باغ در او هست

دلم ز هجر تو شاها، چو لاله داغ در او هست

رخم به چهر تو شاها، دو صد چراغ در او هست

سرم به فکر تو شاها، دو صد سراغ در او هست

گرم تو شاهی نباشی، جنان برم چه گیاهی

تو روح عالم امکان، تو شاه عرش سریری

تو شاه به ز سلیمان، به اهل فرش قدیری

تو دلبر همه خوبان، به دلربان تو امیری

تو سرور همه شاهان، نه بهر تو است نظیری

نبودی به تو گر ره نرفته هیچ به راهی

تو مظهر احدی، آئینه خدا نمائی

تو مصدر صمدی، هم جم جهان نمائی

تو آخر عددی، جمله عدد بنمائی

تو قادر مددی، آیت بزرگ خدائی

گرم مدد تو نبودی، بدم به خاک سیاهی

توئی در عالم امکان، چو روح غیب در انسان

توئی در عالم انسان، مربی همه خوبان

توئی در عالم خوبان، ز تو است بر همه سامان

توئی در عالم سامان، ز تو است بر همه پایان

نبودمی سروسامان، گرم نبود تو شاهی

تو احمدی به مثالت، تو حیدری به جلالت

تو فاطمی به نبالت، توئی حسن به جمالت

توئی حسین به خصالت، تو هر وصی به عدالت

تو هر ولی به کمالت ز جمله در تو دلالت

به هجر تو مه من سال و، روز من شده ماهی

به حضرت تو نماشد، ز آیت احدیت

ز حضرت تو به ما شد، حقیقت صمدیت

ز صحبت تو جلاشد، حقیقت ادبیت

ز رؤیت تو علا شد، رویت حسیت

محبّت تو مرا شد، به حسن روح گواهی

به یمن روز ولادت، شدی تو نعمت کبری

به حسن نور ولادت، شدی تو آیت کبری

به صبح روز ولادت، شدی تو حجت کبری

به خصم امر ولادت، شدی تو غیبت

کبری

ولی بر اهل ولایت، همیشه پشت و پناهی
اگر ز عشق بگویم، که هست عین غروری
اگر ز صدق بگویم، که نیست شاهد و نوری
اگر ز وصل بگویم، کجا است حال صبوری
اگر ز قرب بگویم، عجب ز حاضر و دوری
ولیک مهر تو جانم، مدیح همچو تو شاهی
توئی ولی شهیدان، قتیل گشته به میدان
تو منتقم ز عنیدان، که کرده ظلم فراوان
توئی شفای علیلان، ز درد و غم همه نالان
تو مرحمی به جریحان، به خاک و خون شده غلطان
شود به چشم بینم، چگونه داد بخواهی
امان ز ظلم به زهرا، امان ز هتک ز زهرا
امان ز ضرب به زهرا، امان ز قتل ز زهرا
امان ز حرق به زهرا، امان ز خرق ز زهرا
امان ز ناله زهرا، امان ز عشوه زهرا
خدا کند که بینم، که خون او تو بخواهی
چه ظلمها که کشیدی، ضجیعه اسد الله
چه هتکها که بدیدی، حییه اسد الله
چه حرفها که شنیدی، نجیبه اسد الله

چه صدمه ها که رسیدی، به زوجه اسد الله

رسان تو طالب تارش، خدا به ما تو پناهی

بحق شاه شهیدان، بحق خون قتیلان

بحق زخم جریحان، بحق جسم علیلان

بحق روز اسیران، بحق شام غریبان

عذاب کن تو عنیدان، سوزشان تو به نیران

مدیح شاه من ایمانیم، به من نمای نگاهی

مدیحه قائمیه ایشان ملجأ و فریادرس بیچارگان می باشند

مدیحه قائمیه علیه الصلاه و السلام العالیه العلیه راجع به مقام جلیل ولایت و سلطنت و خلافت الهیه ایشان و بودن ملجأ و پناه
بندگان و خاصه اهل ایمان و دوستان و فریادرس بودن از بیچارگان از جور اهل عدوان و فساد اهل زمان

ای گل زیبا همه عالم ز تو زیباستی

سرو رعنائی ز تو هر سرو قد رعناستی

گویم ای صاحب کرم هستی به ما صاحب نعم

از خدا باشد عطا از تو به ما پیداستی

فرض باشد

زین سبب حمد و ثنا بی حد و مرّ
از خدا و حضرتت بر پیرو هم بُرناستی
حمد حق پس در کما اثنیت نفسک بس بود
هم در آن اوصاف و اسمائش که بس حسناستی
هان سرایم در ثنایت همچو بلبل بر گلی
نغمه خوانی دارد او هر که به بستانهاستی
قطره ای من نیستم اما زیمن مهر تو
طبع من اکنون به مدحت بحر گوهر زاستی
فیض بخشی دم بدم ای جان من بر عالمی
تو بحق قائم، ولی عالم ز تو بر پاستی
تو سلیمان جهانی ما همه مور توایم
از سلیمان پروریدن مور خود برجاستی
مظهر الله نوری نور بخشی در جهان
هر ولی مشکوه بینم از تواش مقباستی
آفتاب عالمی تابش ز تو در هر کجا است
هر حلاوت در کمال هر دلی از تابشت پیداستی
جمله عالم جسم و ای جانا تو جان عالمی
جسم را از روح ظاهر رفت و آمد هاستی
کیمیا مس را طلا سازد تو باشی به از او
خاک تیره از نگاهت گنج و گوهر هاستی

ابریمنم از تو یارد چشمه را زایش ز تو است

تابش مهر از تو هر بستان ز تو آراستی

تو ولی الله باشی ز آن پناه عالمی

بر تو داریم التجا بین فتنه ها بر پاستی

قائم بالحق توئی هر گه زحق قائم شدی

ظلم رفتی از جهان و عدل و حق بر پاستی

ای شها بین ظلم و عدوانها چها بر ما کنند

در پناهت آر ما را قادر و داناستی

گرچه ما بیچارگان شرمنده ایم از حال خود

لیک هم شها توئی صاحب کرم از راستی

ما همه عالم گنه کاران گرفتار غمیم

یک لب آری بر شفاعت غم ز ما برخاستی

با همه شرمندگی رو بر کجا آریم ما

بر همه ما حضرتت تو ملجاء و مأواستی

چشم گریان قلب سوزان آه سرد ما ببین

در همه بنگر عزا بر حضرت زهراستی

در نظر آریم هر گه آتش اندر در گهی

جبرئیلش بود خادم، هم ملائک هاستی

نظر آریم از آن پهلو که در آمد براو
خسته پیغمبر از آن در جنه المأواستی
یا نظر آریم بر محسن قتیل اهل بیت
در تقاص اول خدا خواهد بر او خون خواستی
یا نظر آریم از زهرا که کرد او ناله ها
نزد آن کافر که اندر ظلم بی پرواستی
جمله نالان آمده باشور و شین ای مرتجا
هست امید از تو که چشم مرحمت برماستی
حرمت بانوی جنت جدّتان روح نبی
این شفاعت بر شما بهتر شفاعتهاستی
یک نظر فرما به ایمانی مدیح درگهت
مدح او برگ گل از بلبل به بستانهاستی

مدیحه مولودیه ماه شعبان

مدیحه مولودیه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در شهر شعبان

بلبل طبعم به وصل روی گل

حضرت مهدی ولی الله کلّ

همچو بلبل چون خزان آید به پیش

سر همی برده به زیر بال خویش

چون به وصل گل رسد نالان شود

در هوا و عشق گل افغان کشد

هان بینم در دلم رَوح جنان
چونکه آمد ماه شعبان در میان
هرطرف رویِ دلم آورد روی
می شنیدی طیب و رَوح مُشک بوی
کرد روی دل به باغ احمدی
دید یک گل بردمیده سرمدی
بوی مشکینش چنان گشته عیان
این جهان گشته از او رشک جنان
دلنواز آوازی آمد بر دلم
حلّ از آن شد صد هزاران مشکلم
بلبل عاشق چرا افسرده ای
در فراق گل چرا چون مرده ای
گل چو احمد روی خود را وا نمود
چون محمّد جنّه المأوی نمود
جوشی آمد بر سرم کز هوش برد
هوش آمد بر سرم چون جوش خورد
آمدم از بی خودی کم کم به خود
به چه رَوح و نور از آن دیدم به خود
گفت ای عاشق دلت خوش باد باد
مژده آمد کین جهان آباد باد

قائم آل محمد آمده

خاتم اولاد احمد آمده

کرده مهدی عالمی را پُر زَنور

گشته دل‌های حبیبان پر زشور

یک نظر بنما به دارُ العسکری

یک نگه کن

بر امام عسکری

بین چسان پرنور آن بیْتُ الشُّرف

بین چسان مسرور آن حَجَّتْ خلف

ای دل صادق نگه کن سوی گل

بلبل عاشق بی‌رور روی گل

روی مهدی همچو گل چون واشدی

هر که دیدی واله و شیدا شدی

بوی طیبش چون به جَنَّتْ بر دمید

صد هزاران طیب آن شد بر مزید

نور او تا عرش رحمان شد بلند

گشت صد چندان که بودی ارجمند

هر دو لب را همچو غنچه وا نمود

دل‌با در ذکر ذوالمنِّ وُدود

لَعَلَّ لبهایش شکر ریز آمدی

هر دل از آن لَعَلَّ لب‌ریز آمدی

ریخت مرواریدِ غلطان از لبش

گشت چون توحیدِ رحمان بر لبش

کرد تهلیل از خداوند مجید

در رسالت گشت بر احمد شهید

یک یک از آباء اطهارش ستود

در ولا تصدیق هریک را نمود
بوالعجب تر ز آنچه از آیات حق
جلوه گر گردید از این مرآت حق
خواند یک یک آنچه بود از انبیا
از کتاب حق بر آنها از خدا
جمله جمله جزء جزء هر کدام
با بلاغت با فصاحت در کلام
ختم فرمودی به قرآن مجید
دید هر کس گفتی از احمد شنید
این چه طفل، از دبستان حق است
انبیا در درس حق، ز آن رونق است
چون در آنها بود مهر از مهر او
گشته هریک مخزنی از سرّ هو
حاصلا در مولد مهدی چسان
نور فوق النور، آیت شد عیان
فرش بینم عرش رحمان آمده
بس ملائک انجمن در آن شده
روح بینم با ملائک پرزنان
بر سریر آن سلیمان جهان
در حضور حجّت پروردگار

عسکری تبریک گو از کردگار

بینم آن نور خدا را همچو شمع

همچو پروانه ملک بر او است جمع

گاه بینم فرش معراج آمده

سوی آن املاک منهاج آمده

بوالعجب آنگاه بینم سوی عرش

گشته معراج ولی الله فرش

حَبْذا شاهی که اندر مولدش

عرش حق گشتی مقام موردش

آمدش ترحیب از رَبُّ العباد

مهدیم بر خلق هستی تا معاد

بهر تو دارم عطا بر خوب و زشت

بهر تو

دارم جزا اندر بهشت

مژده آرم از این مولد عیان

تحفه باشد از برای دوستان

حضرت قائم به روی دست باب

چون بخوانداو هرچه بودی از کتاب

پس طلب کرد از خداوند او فَرَج

از برای اهل حق از هر حَرَج

این دعا شد باب اعظم بهر ما

ز آن فرجها آمده از حق بما

پیش از عهدش ز ظلم دشمنان

بود محنت سخت بهر دوستان

شرح آنها را به تحریر قلم

می نگنجد مختصر در این رَقَم

هست در مضمون قرآن مجید

بود محنت چون شب تار شدید

سلطنت بهر بنی عباس بود

چون امیّه عهد خود را طی نمود

مسجد و محراب و محفلها تمام

بود تحت قدرت قوم لئام

لیک بنگر اهل حق راتاکنون

ز اوّل عهدش فرج چون بود چون
سلطنت هم مسجد و محرابها
بازگشته بهر آنها بابها
بین چسان در مأمّن حق آمدند
جملگی در مذهب حق طاهرند
پس همه در نعمت دائم شدیم
از دعاء حضرت قائم شدیم
شکر این نعمت بود واجب به ما
سعی و کوشش هست لازم در ادا
شکر آن باشد زما در فعل و قال
دوستی پیوسته باشد با کمال
قول احمد دان تو ایمانی نکوست
فیض مهدی هست کامل بهر دوست
حال رو بر درگه آن شه کنم
گویم ای از حق پناه و رهبرم
تحفه ای بر درگهت آورده ام
چشمه ای از رحمتت وا کرده ام
آفتابا یک نظر بر ذره کن
ذره ات بر نور خود پرورده کن
مظهر لطف خداوندی شها

لطف او از تو شده پایان به ما

بهتری از کیمیا کن یک نظر

خاک راهت کن جواهر سیم و زر

رُوح آری از خدا بر مرده ای

نی عجب از رُوح بر افسرده ای

حاصلاً مَپَسند ای شاه کریم

دوستان خود گرفتار لثیم

از گنه افسرده حالم من بسی

دور از فیض وصالم من بسی

از رثایم بهر شاه دین حسین

مصطفی گفت او زمن، من از حسین

یاد آوردم

که برد او اصغرش

اصغرش در جسمو در روح اکبرش

گوئیا دیگر نبودش حس و جان

گرچه بودی بهر جانان روح و جان

نزد لشگر کرد بر دستش بلند

شده این مضمون خوش صوتش بلند

گفت بالله وَالْخَطْبِ الْفَضِيعِ

تَبَوْنِي أَنَا الْمُدْنِبُ، أَمْ هَذَا الرَّضِيعِ

من چه گویم چون از آنها شد جواب

زین جواب آمد همه دلها کباب

ناگها خون از گلویش ریختی

جان شه چون شده سویش سوختی

گو توایمانی که یا ربّ الحسین

إِشْفِ مِنْ مَهْدِينَا صَدْرَ الْحُسَيْنِ

مدیحه مولودی حضرت حجت

مدیحه مولودی حضرت حجه الله فی الارضین و بقیه الله من الانبیاء و الاولیاء المکرمین بحر الجود السید المحمود المهدی

الموعود علیه صلوات الله الملک المعبود

چه خوش نداست از حقم، در او صلا است از کرم

از او هواست بر سرم، از او صفا است بر دلم

از او مراست جتتم، از او به پاست نغمه ام

از او نوا است بر لبم، شکر ز مدح دلبرم

حبيب و قلبِ دلبران، امام و حجّتِ زمان

مهدی سرور آمده

بیا به باغ و بوستان، بین هوای گلستان

بین به روی گلرخان، بین نوای بلبلان

بین قباى سنبلان، بین صدای باغبان

بین به حسن دلبران، بین چه سروها روان

بین بعید شادمان، برای شاهد جهان

که بس مظفر آمده

بیا به باغ احمدی، بین گل محمدی

ز امر حق مؤیدی، به جند حق مُمدّی

به امر حق سَرمدی، به روح حقّ مسدّی

به وعد حقّ چو آمدی، ملک به اوست مهدی

همه زمین و آسمان، زبوی مشک بیزان

چه بس معطر آمده

به بوستان بهارها، به بلبلان هزارها

به دوستان قرارها، به دشمنان فرارها

به نوریان نهارها، به ناریان شرارها

به گلیستان ثمارها، به جسم و جان مدارها

به مقدم شه جهان، حضرت صاحب الزمان

چه بس مقرر آمده

اگر تو خوب بنگری، بسوی دار عسکری

بین چه نور انوری، بین چه حسن دلبری

بین ز حق

چه مظهري، به اهل دل چه منظري

به مؤمنان چه سروري، به مردمان چه داوري

عدل شود از او عيان، جور از او شود نھان

موسم غم سرآمده

شاهِ حجازي آمده، به سرفرازي آمده

به دل نوازي آمده، ز حق منادي آمده

مھدي هادي آمده، ز بهر شادي آمده

قهرِ الهي آمده، به داد خواهي آمده

دادستان دشمنان، مرھمِ قلبِ دوستان

بر همه مھتر آمده

وجه خداست بر زمين، يا شده نور او مبين

عرش خداست در زمين، يا که زمين شده برين

روح خدا است مکين، که روح از او شده امين

اسم خداست بر نگين، که شد به دست حق قرين

قهر خداست در جهان، زند شرر به ظالمان

به سيف حيدر آمده

چو دل به سوي او شود، از او چو نور بر دمد

رُوح بسوي او رود، چو مرغ در هوا پرد

بوي جنان از او وزد، عالم دل چنان کند

که دل [ز] هر کسي برد، بر او خطاب آورد

که ای امیر محسنان، چشمه جود تو روان

چو بحر اخضر آمده

نیست مرا به غیر جان، که آرمت به ارمغان

تو آن شهی که انس و جان، روح و ملک در آسمان

به عرش جمع عرشیان، تو را کمینه پاسبان

جان همه جهانیان، با همه جان قدسیان

فدای جان این جهان، باز همه بشأن آن

چه بس محقر آمده

توئی شه حجاز من، شدی تو دلنواز من

تو سوز من تو ساز من، تو ناز من نیاز من

مفاز من مجاز من، دواز من جهاز من

طراز من حراز من، زمهر تو قبولی نماز من

تو دلبری که دلبران، بود ز جمله دلبران

چهر تو منظر آمده

شها تو ماه عالمی، به عالمی تو قائمی

به قائمی تو دائمی، به دائمی تو سالمی

به سالمی تو غانمی، به غانمی تو حاکمی

به حاکمی تو عالمی، به عالمی تو عادل

به تو شود

جهان جنان، جنان شود به ما عيان

چه مشك و عنبر آمده

تو نور من نهار من، تو شور من بهار من

سرو من نگار من، سُكون من قرار من

تو يار من نگار من، تو حصن من حصار من

تو نحر من بحار من، تو چشمه كوهسار من

به هر كجا و هر زمان، مهدي من مهد امان

حاجت من برآمده

تو سيد و تو سرورم، تو شاهي و تاج سرم

بهر خدا تو مظهرم، سوي خدا تو منظرم

به چهر تو منورم، به مهر تو مطهرم

به فيض تو مقدرم، به لطف تو مقررم

به هر صباح و هر شبان، ذكر توام ورد زبان

دلم چو كوثر آمده

تو جنتي تو بهجتي، تو راحتی تو رحمتي

تو عزتي تو لذتي، تو مكنتي تو مهجتي

مرا به تو نه كرتي، مرا به تو نه غربتي

مرا به تو نه فكري، مرا به تونه محنتي

به حضرت تو شادمان، به فكرت تو كامران

روي تو دلبرآمده

تو قائم از خدا شدی، جهان ز تو پیا شدی

چو جان به جسم ما شدی، ز تو به ما نما شدی

تو حجت خدا شدی، به ما تو رهنما شدی

ز چشم اگر خفا شدی، به دل چو مه علا شدی

فیض خدا به هر زمان، ز تو رسد به انس و جان

به بحر و بر درآمده

شها بسوی من نگر، ببین به نطق من شکر

ز مدح تو است پر گهر، ز مهر تو است پر ثمر

ز چهر تو است پر هنر، ز امر تو است پر اثر

ز بحر تو است پر دُرر، ز فضل تو است چون قمر

ثنای تو است بر زبان، جهان نموده چون جنان

چو روح پرور آمده

مطلع تو حجاز شد، تو را فدا تو را وقا

جان بهر تو نیاز شد، تو را فدا تو را وقا

دل به تو اهل

راز شد، تو را فدا تو را وقا

هم ز تو سرفراز شد، تو را فدا تو را وقا

به جسم من توئی چو جان، به روح من توئی روان

چو جان به پیکر آمده

تو آیت از احد شدی، مرآت حُسن احمدی

صاحب سیف حیدری، زهرا رخی به آنوری

همچو حسن به منظری، همچو حسین به رهبری

ز هر امام مظهری، ظاهر و باطن آوری

در جملگی قائمشان، به جملگی خاتمشان

بر همه زیور آمده

همچو امام ساجدی، به امر هر عبادتی

همچو امام باقری، به کشف هر حقیقتی

همچو امام صادقی، به نشر هر شریعتی

همچو امام کاظمی، به صبر و هر سخاوتی

همچو رضا توئی بیان، بهر حُجَج به ملحدان

چو ماه انور آمده

آئینه خدا همه، مظهر او بما همه

نیست ولی جلا همه، زیک به یک جدا همه

گهی بُدی علا همه، گهی بُدی خفا همه

ولی شود ملا همه، کامل به هر نما همه

ز حضرتت در این جهان، زشرق تا به غرب آن

خفای حق سرآمده

انوار حَقِّیدَ اَجْمَعُونَ، اوصاف حَقِّیدَ اَكْمَلُونَ

اسماء حَقِّیدَ اَفْضَلُونَ، لکن عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ

بقوله لَا تَسْبِقُونِ، بِأمره لَتَعْمَلُونَ

زین دو شدند مُخْتَفُونَ، آباء اطهارت درون

لیک از خداوند جهان، امر است تا گردی عیان

حقّ از تو اظهر آمده

در انبیا و اوصیا، در اولیا و اصفیا

در ارضین و هر سما، به هر کمال و هر صفا

به جملگی تو مظهر، ز جملگی تو منظر

در همگی از تو جلا، بُدی چو نجم از هرا

چو کوکبان آسمان، درّی شدی تو در میان

در جلوه بهتر آمده

منتظران حضرتت، مفتخران خدمت

معتکفان در گهت، مضطبران غیبت

محتسبان دولّت، منتصران نصرت

همه به عجز و مسکنت، ز حق کنند مسئلت

خدای زود یارسان، ولی یار بی کسان

صبر زدل برآمده

چو بهر تو روح الامین، ندا نماید از زمین

به اهل ارض اجمعین، از این ندا شود یقین

بروی اهل حق و

دین، قائم حق شده مبین

امر خدا است این چنین، که شد به وقت خود قرین

زمین کند پر از امان، خوف برد ز مؤمنان

چه بس مبشر آمده

شها تو پرده بر گشا، رخ مهت به ما نما

تو سیدی تو سرورا، پادشهی مظفرا

تو قادری مقتدرا، زحق تو راست لشکرا

بین به ما تو ماجری، بشو تو داد گسترا

خلاص کن دوستان، ز شر جور دشمنان

که در کمین در آمده

تو شاه داد گستری، زحق تو عدل آوری

به طیبه کن یک نظری، بر آسمان حیدری

چه آتش پر شرری، زهرا بین بمضطری

چه نالهای آذری، ز ظلم دون کافری

کاش بیست عیان، به ذوالفقار جان ستان

شرر به کافر آمده

چو یاد آورم شها، حضرت خیره النساء

روح روان مصطفی، روان به جان مرتضی

زناله ها واشکها، چه ظلمها و جورها

دید زقوم پر جفا، نالم و گویم ای خدا

دادستان ظالمان رسان،، زود بداد ما رسان

زغیب خود در آمده

محراب و مسجد نبی، بین به دست هر دنی

حضرت مرتضی علی، به ظلم گشته مختفی

چگونه حق آن ولی، غضب نموده هر شقی

چه هتکها که هر دمی، دید که نیست گفتنی

نتوان که داد شرح آن، نه در بنان نه در بیان

بی حد و بی مر آمده

چنانچه فضل مرتضی، یکی ز صد هزارها

چه بحرها مدادها، ارض سما چو لوحها

اشجارها اقلامها، انس و ملک کُتابها

به دوجهان تا منتها، نوشته با دوامها

نتوان شدن بیان آن، محنت او چنین بدان

به حصر در نیامده

حضرت مجتبی بین، حجت حق دوّمین

چه ظلمها زاهل کین، چه هتکها ز هر لعین

به مسندش شده نشین، مستکبری ز ظالمین

گر محنتش شود مکین، بر آسمان و بر زمین

عجز آورد ز جهل آن، عرش برین هم نتوان

گرچه قویتر آمده

من از امام ممتحن، زغربتش کنم سخن

شَرر زن است و دل شکن، جهان کنم

بیت الحزن

آتش زَنَم به مرد و زن، درهم زَنَم هر انجمن

جانم رود اگر زتن، کم است این جزعِ زمن

آه ز زهرِ جانِ ستان، صد پاره شد جگر از آن

دو صد چو خنجر آمده

از حضرت خیر البشر، صحیح آمد این خیر

حَسَن زِ من نور بصر، زروح من باشد ثمر

از زهر کین بیند شرر، هر دیده بهرش گشت تر

بینا بود اندر نظر، آرد چو در محشر گذر

کاش شوی شها عیان، کشی تو تیغ از میان

که جان به لب در آمده

نظر نمابه کربلا، به حال سبط مصطفی

بر او شده چه ماجرا، چه محنت و جور و جفا

زاهل کین چه ظلمها، که انبیا و اولیا

بر او شدند در عزا، به گریه ها و ناله ها

توئی ولیّ ثار آن، به حکم خالق جهان

کاش به کیفر آمده

دائم شها رثای تو، به صبح و شامهای تو

زُنْدَبَه و نوای تو، زاشک و نالهای تو

زخون چشمهای تو، زطول این عزای تو

کاش رسد برای تو، زمصدر خدای تو

اذن که تا شوی عیان، بهر تقاص ظالمان

به تیغ حیدر آمده

یاد کنم ز شاه دین، میان اهل کفر و کین

که بُد غریب و بی معین، شد سرنگون ز صدر زین

روی منیر بر زمین، آمده قاتل لعین

به لرزه شد عرش برین، جَنیان و حورعین

همه به ناله و فغان، به گریه و بسر زنان

چو شور محشر آمده

ناله کنم زناله اش، یا که ز خشکی لبش

یا ناله اش به اَلْعَطَش، یا که ز غش نمودنش

یا که به حال اصغرش، بردن در معرکه اش

آب طلب نمودنش، تیر جواب دادنش

گرفت خون حَلق آن، ریخت به سوی آسمان

ظلم ز حد سر آمده

همی کشم آه و فغان، همی شوم ناله کنان

ز مرکب و ز حال آن، زیاد حال آن زنان

صیحه زنان

به آسمان، همه زخیمه ها روان

به مذبح قربانیان، به مقتل شاه جهان

آه و صد آه ز آن زنان، مقتل و شمر وهم سنان

که بر سنان سر آمده

وا عجباً و چون و چون، عرش نگشت سرنگون

چرخ نگشت واژگون، مهر نگشت نیلگون

که شد حسین غرقه خون، ولیک هست وعده چون

تقاض حشر ذو شجون، فرش نگشت بی سکون

چسان توان کنم بیان، ناطقه لال شد از آن

به هر دل آذر آمده

دارم بسی اشک و آنین، به حال زین العابدین

بیمار بود و دل غمین، مهجور بود و مستکین

مقهور بُد ز ظلم و کین، گشتی زسیر ظالمین

با اهل بیت طاهرین، در دست قوم مشرکین

کی بینم ای شه جهان، خون خواهیت زین ظالمان

از هر که بدتر آمده

به محنت و الم بسی، ندیده مثل او کسی

هر دمی و هر نفسی، ز ظلم هر دون خسی

نه بهر او دادرسی، نه همدم و هم نفسی

آه و فغان ز بی کسی، خرابه یا به مجلسی

ای غوث و یار بی کسان، هستی کجا که آلمان

بین چه بر سر آمده

مدیحه قائمیه در اعتراف به مراتب جلال و کمال حضرت

مدیحه قائمیه علیه و علی آبائه الظاهرین آلاف السلام و التحیه در اعتراف به بزرگی جمله ای از فضایل جلیله و مراتب جلال و کمال و جمال ایشان در مرتبه ولایت الهیه بر وجه مخاطبه با آن جناب و بیان مشابَهت و مشارکت ایشان در جمله ای از کمالات باحضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه

ای قائم بر حق از تو قائم

هست همه ما ز حق تو قائم

ای مهدی مهد ران فرشته

جسمت ز بهشت شد سرشته

تو پادشه جهان مائی

در غیب و عیان به ما نمائی

تو روحی و عالمی است جسمت

مشهور به مُمکنات اسمت

اسم تو چو احمد آن محمّد

رسم تو شد آئینه ز احمد

تونور و ز

نور تو است روشنی ها

از تو است نمای دیدنی ها

خورشید جهان به چشم روشن

پیدا است ز روزنی چو سوزن

هر دل که در او است چشم بینا

هستی تو بر او چو حق هویدا

موجود بگور است معدوم

بر کور دل است حق چه موهوم

صد شکر به دل چو آفتابی

هر چند به چشم در غیابی

از مهر تو روح هست در دل

حل گشته از او هزار مشکل

اشراق زمین به ربّ الارض است

از بهر تو این مقام فرض است

مهرت چو شدی به دل هویدا

جنّات نعیم گشته پیدا

فضلت چو به روح شد معظّم

شد جلوه حق و عرش اعظم

لعل لب تو چو شد گهر ریز

شد جلوه که کوثر است لبریز

نوری ز رُخْت به چشم بینا
نور است و کلیم و طور سینا
رعنا قد تو چو جلوه آرد
طوبی ز بهشت گوئی آمد
یک دم چو به جلوه آوری رو
گویم به یقین که احمد است او
چون روی ز غیب آری ای شاه
خورشید به نور تو است چون ماه
شد تازه جهان به مولد تو
گردد چو جنان به موعد تو
دادی چو به فرش زیب و زیور
از مقدم خود چو چشمه کوثر
بُد منظر تو چو مظهر حقّ
آیات وی از تو شد مُصدّق
لعل لب تو غنچه وا شد
تصدیق به وحدت خدا شد
پس نطق گشوده در شهادت
بر امر رسالت و ولایت
پس خوانده تمام وحی ها را
هریک ز کتاب انبیا را

بر نطق و لسان قوم هریک

بهتر ز لسان و نطق هریک

قرآن مجید چون بخواندی

در گوش ندا ز حق رساندی

گفتی که همین ندا ز حق شد

خَلَقْتَ به لب و لَوِّی حق شد

نبود عجا ز طفل اینسان

از آنهمه نطق علم قرآن

موجود چو روح از خدا گشت

مطبوع به جمله علمها گشت

گر طفل بُدی به جسم یکجا

گنجینه علم حق بهر جا

پس بهجت

و بس سرور دارم

زین مکرمتت چو یاد آرم

در مولد خود به نصف شعبان

آمد خبر از ولی رحمان

معراج به عرش حق نمودی

مرآت زمصطفی چو بودی

شد تازه به عرشیان زاحمد

هر جلوه کزو به عرش آمد

تجدید ز امر مصطفی شد

تشریف به عرش کبریا شد

از صاحب عرش جلوه ها بود

با صاحب عرش رازها بود

ای شاه فرید حَبْذا لَکْ

ای ماه وحید مَرَحَبَا بِکْ

تشریف ز تو خدای فرمود

تَرْحِیبَ ز حضرت تو بنمود

کی مهدی من به ممکناتم

فیض آور من به کائناتم

از بهر تو هر عطا است از من

بر مهر تو هر جزاست بر من

معراج دگر ز سبط احمد

ریحانه او حسین آمد

در مولد خود ز عالم فرش

بالا شدی او به عالم عرش

چون قائم اهل بیت اطهار

شد شبه همه به فضل بسیار

در مکرمتش به امر معراج

شد شبه حسین نور و هاج

چون نور حسین جلوه ها داشت

هر جلوه آن بسی بها داشت

یک جلوه او چو بدر انور

در موقع حمل بُد ز مادر

چون مهر که نور او است پیدا

از ابر بهر کسی هویدا

او در رحم و جلای نورش

می بود چو بدر در ظهورش

تا بدر جمال او در آمد

چون شمس که از افق بتابد

شد امر خدا به اهل افلاک

در فرش روند جمع املاک

هر فوج عظیم بعد فوجی

چون موج به بحر بعد موجی

در حضرت مصطفی بیایند

بر تحنیتش سلام آرند

وانگاه به مهد نور عینش

ریحانه روح او حسینش

آیند زیارت جنابش

یابند زبهره جمالش

از هر فلکی مَلکِ پیایی

می کرد بسوی او هوا طی

چون جلوه حُسن او بدیدند

از شوق به مهد او پریدند

پروانه صفت که می شود جمع

چون نور بلند بیند از شمع

از مهد حسین تا به افلاک

پیوسته بهم ز فوج املاک

جمعی به عروج و جمع دیگر

از بهر هبوط می زدی پر

پیش از همه جبرئیل آمد

بیش از همه

بس جلیل آمد

با جند عظیم از سماوات

چندان که عقول شد از آن مات

بس حشمت دلفریب بودش

بر ارض بُد چنین و فودش

لیک اذن نبود بهر عرشی

از بهر حسین گشته فرشی

تا همچه دگر ملایک آیند

بر منظر حق نظر نمایند

محروم از این ثواب گشته

مهجور ز حُسن یار گشته

در امر به حمل عرش بودند

یا حفظ امور می نمودند

از آنچه صدور آن ز عرش است

ز آنها به نظام امر فرش است

چون مصدر امر و خلق آنجاست

هر فیض رسد به خلق ز آنها است

در شوق حبیب حق چه بودی

شکوی بر او ز خود نمودی

شد امر به جبرئیل کز فرش

محبوب من آر زود در عرش
تا زینت عرش فاضل آید
از جلوه فرش کامل آید
در عرش بَرند بهره از او
هر بهره که بُرد هر مَلک ز او
کز او شده گوشوارِ عرشم
از اوست نظام عرش و فرشم
مصباح هدایت من او شد
مفتاح به رحمت من او شد
جبریل به حضرتش در آمد
از حضرت حق سلامش آورد
چون جان عزیز بُرد در بر
پس جانب عرش حق بَرَد پَر
بر شَهپر روح در علا شد
گفتی به بُراق مصطفی شد
دیدند چو عرشیان جمالش
با بهجت احمد و کمالش
معراج نبی دوباره دیدند
پروانه صفت بر او پریدند
شد جلوه او به عرش پیدا

گفتی تو که حق شده هُویدا

شد تازه به هر کدام از او

گردید مزید بهره او

تکمیل شده به بهره خود

تفضیل شده به رتبه خود

معراج دگر شنو از آن شاه

از کرب و بلا ولی به صد آه

زین بارگه عرش زو بخندید

از بار دگر به خود بلرزید

املاک از این عروج خندان

افلاک از آن عروج لرزان

آنگاه که بر زمین شد از زین

گردید دیگر قتیل خونین

جسمش به سما صعود دادند

بر اهل سما وُفُود دادند

بازش به زمین به مقتل خود

آورده به چشم افضل خود

این بود نهان ز جمله

ابصار

آیت بُد از آن ولی ابرار

از بردن جسم خون فشانش

شد ناطقه لال از بیانش

از بارش عرشیان بر او اشک

هر بحر ز فرشیان بَرَد رشک

ایمانی با نظر نظر آر

در منظر این دو مهر دیدار

سبط نبی و امام مهدی

حقّ بر همه شد از این دو مرئی

مدیحه ای مخمس به مضمون مدیحه قبل

تجدید مطلع بطور مخمس در توجه به ساحت قدس حجه الله اعظم امام مهدی قائم صلوات الله علیه به مضمون مدیحه سابقه

دل من به ذکر حبیب من

که خدای کرده نصیب من

شده نغمه خوان چو طیب من

بسوی جناب حبیب من

من و ذکر تو شده ام مُعین

تو جنان و طوبی و کوثری

تو چو جانی و روح پروری

گل و باغ بلبل دلبری

تو به باغ سرُّ صنوبری

من و ماء مهر توام معین

تو مرا چو عرشی و آسمان

تو مرا چو کرسی و قدسیان

ز تو ذکر خداست مرا به جان

ز تو نور هدی است مرا عیان

من و قدر جلیل تو بیش از این

به دلم هوای تو چون رسید

به هوای دل ز جنان وزید

به جنان ز خدا نوید رسید

زنوید خدا رسید مزید

من و دل هوای تو بس همین

به دلم زمهر تو آذرا

به سرم ز فکر تو ماجرا

به رُحَم ز چهر تو منظرآ

بِبرم تو همیشه دلبرا

من و دلبران همه دل بر این

تو شه سریر ولایتی

تو مه مُنیر هدایتی

ز خدا تو قدیر به آیتی

تو بما ضمین عنایتی

من و لطف تو شده ام ضمین

سحرم به فکر تو آمدی

شَرَم به هجر تو آمدی

مگرم به ذکر تو آمدی

که سرم به مهر تو آمدی

من و فکر و ذکر تو این چنین

چو دلم به مهر تو شد قرین

به دلم ز چهر تو شد مکین

شده ام به هجر تو دل غمین

همه ام به عُزلت و مُستکین

من و از هوای تو در

انین

نه مراسم غیر تو بهجتی

نه مراسم غیر تو لذتی

نه مراسم غیر تو دولتی

نه مراسم غیر تو قوتی

من و لطف تو به صد آفرین

زخدا صدای تو شد بلند

همه انبیاء به تو خوش دلند

همه اولیا به تو ارجمند

همه مدح ثنای تو می کنند

من و مدح تو بؤدم از این

به تو حُسن خدائی آمده

به تو جلوه باری آمده

ز تو جلوه نمائی آمده

ز تو وعده یاری آمده

من و دل به وعده تو از یقین

تو چه دلربا به حسن خودی

چو یکی به جلوه زخود دهی

همه دلبران سوی خود بری

همه جان فدائی خود کنی

من و دل ربوده خود بین

همه دلبران تو ربوده ای

تو به گلرخان چه نموده ای

بر عاشقان به چه بوده ای

همه شان به خویش ستوده ای

من و آستان تو این چنین

شه من سلاله احمدی

مه من جمال محمدی

تو یکی از او گل سرمدی

عجبا به جلوه در آمدی

من و دل به روی تو نازنین

ز آحد مدد به تو می رسد

ز مدد عدد به تو می رسد

ز عدد بلد به تو می رسد

همه تا ابد به تو می رسد

من و عمر و مهر تو بس همین

تو شدی چو آئینه حق نما

نظری ز برای حق نما

سوی ما ز جلوه حق نما

دل ما از آن سوی حق نما

من و جلوه تو به دل مکین

تو به دل شدی همه نور من

تو به دل شدی همه شور من

تو به دل همیشه سرور من

تو زدل زدوده غرور من

من و بحر وصل تو در کمین

تو برای خدا مددی نما

دل ما شود احدی نما

زخدا بما صمدی نما

که به دل نکند احدی نما

من و مدعا ز تو شد بر این

تو شها ز بحر کرامتی

تو شها ز بهر عنایتی

تو شها بر امر دلالتی

بنما زحسن

خود آیتی

من و رو همیشه به چهره مبین

دل من به لطف تو مٔکی

دل من به نور تو مهتدی

دل من به حسن تو مقتدی

دل من به مهر تو مرتوی

من و مسلک تو شعار و دین

به خداست به ز همه عطا

که مراست سوی تو رهنما

که مراست مهر تو دلربا

که مراست چهر تو دلگشا

من و مهر تو چه به است از این

تو شها چسان دل ما بری

چو خودی نمائی و بگذری

همه ما به شور در آوری

کنی از سوای خدا بری

به من از جناب تو چه به است از این

دل من به مهر تو شد جنان

شد از این جنان همه کامران

شده کامران همه شادمان

شده شادمان به همین جهان
منم از تو شاد و مراد در همین
تو شها زدی نقاب به رو
همه عاشقان ز تو جستجو
همه شان به ذکر تو گفتگو
که دمی حجاب بری ز رو
من و روی تو چو درّ ثمین
ز خدا شده دل به تو رهنما
ز تو دل به خدا شده رهنما
بُود این زبُوالعجیبی به ما
دل حق نما شده حل نما
به من از تو حسن خدا مبین
چو شدی دل آئینه باصفا
تو شدیش آئینه حق نما
به تو چون بدید ز حُسن خدا
شود او به غیر خدا نما
منم از تو گشته خدای بین
تو شها سلیل نبوتی
تو مها دلیلی و حجّتی
تو مرا روانی و مُهجّتی

تو چرا بگو شه غیبتی

من و مهر و هجر تو شد قرین

تو شها اگر چه نه ای خفی

بر دل که مهر تو شد جلی

ولیم تو شاهد عادل

که چو هست روی تو مخفی

من دل غمین ز همین حزین

بجز آنکه مهر تو مرهمش

بجز آنکه لطف تو همدمش

بجز آنکه فیض تو همرهش

بجز آنکه ذکر تو غم برش

من و یاد تو بهشت برین

تو که یادگار زاحمدی

تو هم اسم او

و محمدی

ز خدا مدام مؤیدی

تو همیشه ظلّ ممددی

من و سایه ات شده همنشین

تو بر انبیا همه سرورا

تو بر اولیا همه منظرا

به خدا تو شاه مظفرا

ز خدا به جمله مبشرا

منم ای شها تو به ره بین

ز رقیب بسکه بما ستم

زعتید بسکه بما الم

ز خصم فتنه دم بدم

تو بدادرس تو رهان زغم

من خسته و به تو ظلم و کین

ز خدا تو ولیّ دم شدی

طلب دم شهدا کنی

تو شرر به اهل جفا زنی

ز زمین تو جور و جفا بری

من و منتظر که شوی مبین

تو نظر به طیبه نما بین

حرم رسول خدا ببین

دو عُنُود دین خدا ببین

چه نمود هر دو ز ظلم و کین

من و کینه ز آن دو عدو دین

تو ببین به جدّه اطهرت

چه رسید از آن سگ بت پرست

ز خدا کنم همه مسئلت

دهد اذن تقاص به حضرتت

ز من آرزو تو گرفته کین

تو به حق حُرمت فاطمه

تو بحق عصمت طاهره

که کنی شفاعت ما همه

ز گُنه شویم مُطَهَّره

من و التجا که کنی چنین

تو شها کریم سجّیتی

تو شهارحیم طبیعتی

ز کَرَم نما تو عطیتی

نشوم دچار مذلتی

من و این فقیه توره نشین

مدیحه در معرفت ایشان و اینکه ایشان مانند خورشید پشت ابر...

در توجه بساحت قدس حضرت بقیه الله فی الارضین علیه صلوات الله رب العالمین و تصدیق بر آنکه وجود مسعود آن سید محمود در حال غیاب مانند آفتاب در ابر و روح در انسان است که هردو نمانند و لکن به آثار خود حسی و عیانند برای انظار کسانی که چشم سر آنها بینا است و اما بر چشم کور آفتاب مکشوف هم مستور است، همچنین وجود مبارک آن حضرت صلوات الله علیه هم با نهانی در غیاب عیانند به آثار و آیات وجود خود بر آنهایی که بینا باشند به چشم قلبی و مصداق این فرمایش نباشند «ولهم اعین لایبصرون بها»

و نیز توضیح از آنکه دل‌های روشن به معرفت ایشان هرچند به عالم یقین قلوب آنها متوجه به ایشان است ولیکن با مقام مهر و محبت ایشان هم متأثر و متألم می‌باشند به الم هجر و دوری از رؤیت جمال با کمال ایشان و به این سبب آن جناب علیه السلام از کمال رأفت خود با احباب صمیمی که خود را پاک نگاه داشته‌اند از هر زشتی و عمل سوء جمال خود را از آنها یکسره مستور نمی‌فرماید و آنها را به فراق مهجور نمی‌نماید.

ای شه بطحا مه عالم فروز

زنده دلان رابه تو هر شب چو روز

پادشهی هست ز تو از چه رو

تاج شهی بر سر هر زشت خو

واجب بالذات بخود او ز خود

قائم بالحق تو از او، او بخود

آیت حقی به نهان و عیان

هر دل بینا ز تو دارد نشان

روح چسان ظاهر و پنهان بود

حس بدن حجّتی از آن بود

شمس در ابر است نهانی ز چشم

نور از او هست نشانی به چشم

نور ز قائم به همه ممکنات

فیض به دائم به همه باثبات

روح خفی شمس نهان روشن است

در بصّر و دیده که او روشن است

جلوه مهدی که به از مهر هست

حس بکند دل که در او مهر هست

شکر نمایم ز خداوندگار

جلوه او شد به دلم چون نهار

لیک چه سازم که به دل مهر و هجر

گشته از او توأم از آنم به فکر

بین توچسان دوست که دانی کجاست

مرحمت از او به تو دائم پیا است

لیک به تو دوری رویش چسان

آتش سوزان شده در دل نهان

هرچه بود خوبی حُسنش زیاد

هست به دل سوزش هجرش زیاد

هان چکنم حضرت مهدی اگر

گشت به دل به زقمر جلوه گر

هست یقین هستی

او بر زمین

حیّ و قدیر است و شهنشاه دین

لیکِ نِهان هست رُخش از بَصَر

آتش هجرش زده بر دل شَرَر

هرچه ز مهرش به دلم نور هست

روح ز هجرش همه مهجور هست

گاه چو دل خوش شوم از مهر او

ناخوشی آید به دل از هجر او

گاه چو در سوز و گدازم ز هجر

مرهمی آید به غم از نور مهر

این شب و این روز من ناتوان

در غم محبوب چه سوزم چسان

جلوه رویش چو به احباب هست

حقّ ره این لطف بر آنها نَبست

گر بُدی بهر حبیبان او

دیدن آن طلعت زیبای او

زندگی و عیش بُدی ناگوار

یکسره می رفت از آنها قرار

لیک از آن پادشاه انس و جان

گاه شود مرحمتی در نِهان

روی نماید به حیبان خود
روح برند از رخ جانان خود
بهره ای آنها ز حلاوت برند
فکر خود ولذت جنت برند
می شود این بهره دولت نصیب
از نظر افتادن بر این حیب
به هر کسی پاک نماید عمل
ز آنچه بود زشتی و نقص و خلل
زین سبب ناله دیگر کنم
شور و فغان دیگری آورم
هم به در حضرت پروردگار
هم بر آن شاهد شیرین عذار
عذر بخواهم ز خود از زشتی ام
عفو خود آرند به هر هستی ام
ز آنچه ز روحم شده یا قولو فعل
گشته ام از زشتی آنها خجل
تا نشوم دور ز قرب وصال
از نظر مظهر حسن و کمال
گویمش ای شاه سلیمان مدار
گشت سلیمان ز تو فرمان گذار

یک نظر آور به سوی مور خود

کن ز کرم منظر و منظور خود

مظهر لطفی تو ز رحمان شها

لطف وی از تو شده پایان به ما

روح تو آری به تن مرده ای

نی عجب از روح به افسرده ای

از گنه افسرده بین حالتتم

قرب وصالم تو بین هجرتم

ذره منم بهر تو ای آفتاب

پرورش من به تو یک دم

بتاب

بهتری البتّه تو از کیمیا

خاک کنی دُرّ و جواهر بیا

من به رهِت خاکِ قدمِ آدمم

منتظر از بهر قدمِ آدمم

هست امیدم نپسندی به ما

گشته گرفتار به ظلمِ دغا

تحفه به درگاه تو آورده ام

چشمه رحمت به تو وا کرده ام

بهر رثا در غم جدّت حسین

گفت نبی او من و من از حسین

یاد کنم از علی اصغرش

بود به باطن علی اکبرش

بود چو جسمی بُدش روح و جان

لیک بُدی روح به اهل جهان

کرد بلند او به روی دست خود

نیست کند بهر خدا هست خود

گفت که ای قوم نگاه آورید

بهر خداوند پناهِش دهید

تشنگی آتش زده بر جان او

گر نخورد آب رَوَد جان او

آه که دادند به او چون جواب

جمله عالم شدی از او کباب

دید که خون گشت ز حلقش روان

کرد به کف ریخت سوی آسمان

گوی تو ایمانی با حُزن و غم

بَر تو خدا از دل مهدی الم

مدیحه مولودیه

دگر ز ابر آذری، چمن چو آذر آمده

مگر خلیل آذری، به گُلستان در آمده

ز بنده عرصه ثری، سپهر اخضر آمده

ز کلک صنع داوری، زمین پر اختر آمده

هزار ماه مشتری، در او مصور آمده

به اهل دل همی رسد، فروغها فراغها

ز سیرها ز سورها، به باغها به راغها

چه باغها چه راغها، مطر ز از ایاغها

ز سوز آه بلبلان، به جان لاله داغها

چه داغها که جسم را، ز روح خوشتر آمده

الا که مژده میدهد، که روز اهل راز شد

در عنایت خدا، به روی خلق باز شد

پدید شد حقیقتی، که ناسخ مجاز شد

امیر لشکر خدا، به کشور حجاز شد

ز عدل دادش از زمین، بن ستم بر آمده

سلیلِ ختم انبیاء، به رتبه ختم اولیا

امام اهل معرفت، امینِ سرِّ کبریا

شعارِ عاشقانِ حقّ، شعاعِ نورِ مصطفی

امامِ حیّ منتظر، سیلِ طالبِ هُدی

نفاذِ حکمِ ایزدی، دلیلِ قدرتِ خدا

که

جای چاکران او، ز عرش برتر آمده
شکوه کوه بیستون، عیان به کوهسارها
زالال آب زندگی، روان به جویبارها
زالاله های ارغوان، به طرف لاله زارها
زناله های ارغنون، بصحن مرغزارها
رود ز جان شکیبها، شود ز دل قرارها
چمن نگار خانه ای، ز حسن دلبر آمده
چو کوه طور هر طرف، دمیده نخل روشنی
چو روی حور هر کجا، شکفته تازه گلشنی
زمین ز شاخه های گل، ببر کشیده جوشنی
که تیغ آفتاب را، در او نمانده روزنی
فضای باغ مخزنی، ز درّ و گوهر آمده
خمار چشم نرگسان، ز چشم نیم مستشان
صفای جام ارغوان، ز لعل می پرستان
هزارجان نثارشان، بهشت شرمسارشان
هزارجان به دستشان، کینشت پای بستشان
زبویشان زمویشان، جهان معطر آمده
کجاست آفتاب من، شراب من شباب من
شکوه من شکیب من، درنگ من شتاب من
نعیم من ثواب من، بهشت من بهار من

چراغ من ایغ من، دلیل من کتاب من
که بی جمال او چمن، چو فی مُکَدَّر آمده
به انتظار وصل او، غم فراق میکشم
چو او بود طیب من، بناخوشی همی خوشم
طلب کنم ز یاد او، اگر میان آتشم
نه از جفا شکایتی، نه از بلا مشوشم
که زهر با ولای او، چو آب کوثر آمده
چو رایت جلال او، به فتح هم عنان شود
چو رایت جمال او، جمال حق عیان شود
همیشه دور آسمان، به کام دوستان شود
کهن خرابه جهان، بهشت جاودان شود
زمین دُرّسَمین شود، زمان همه امان شود
شب فراق عاشقان، ز مقدمش سر آمده
هر آنچه درد به شود، هر آنچه خرد مه شود
هر آنچه سنگریزه بد، ز نار وسیب وبه شود
هر آنچه کوه پیکری، چو پرّکاه و که شود
خدنگ در کمان او، چو آشنا به زه شود
دُرون خصم سنگدل، چو لیل خون گره شود
که ناوُکِ قضايِ حقّ، ز شَسْت او بر آمده
سخن بس است عارفا، خموشی است کار تو

نه نظم بوده شیوه

ات، نه شاعری شعار تو

همین که نام او بری، بس است افتخار تو

اگر چه زاد لعل و درّ، ز طبع برد بار تو

اگر چه بحر شد خجل، ز شعر آبدار تو

ولی به بار گاه او، بسی محقر آمده

راز و نیاز با مولای خود

شکر خدای است طوطی نطقم که مُلهم است

کاندر نوای وصل شهنشاه اعظم است

حمد آن قدیم راست که در عرصه وجود

حادث نمود پرتو نورش که دائم است

شاهنشاهی که مسند او عرش کبریاست

قدرش عظیم و نزد خدا بس معظّم است

حکمش متین و در همه ذرات نافذ است

فرمانروای کلّ و امام دو عالم است

روح الامین به بندگیش شاد و مفتخر

بر جمله انبیای مکرمّ مقدم است

از پرتو وی است چین ارض برقرار

این نه رواق چرخ بپا همچو محکم است

از ممکنات ز فیض وجودش اگر شود

ممنوع از یقین که جهان در تلاطم است

مستور از خلائق لیک همچو آفتاب
ملک وجود از اوست چو گلزار خرم است
مهدی حق و هادی خلق و امام دین
چون حق به عدل ثابت و بر قسط قائم است
در کمال روح وی جسم او صدف
وین عالم وجود و را بحر قُلم است
غواص عقل کو که بجولان فکر تیز
آرد ثنای همت و عشقش معلم است
شاید رهی به جانب عرفان او برد
با لطف کردگار که اینش متمم است
لیک این رهی بود که نه هر رهروی در او
راهش بود جز آنکه به اسرار محرم است
چشم عدو است کور و بود او چو آفتاب
اندر حجاب غیب ز اشار ظالم است
مخفی چو گشت شمس وراء حجاب ابر
چون میتوان نمود به چشمی که برهم است
آن گوهری که نزد خدا بس گرانبهاست
اندر خزانه ای که ز هر فتنه سالم است
در انتظار مقدم آن شاه مستطاب
ز آدم گرفته جمله چنین

تا به خاتم است

گردید بس دراز شب هجر فَرَقَش

دلهاز خون چشم پر از آب چون یم است

آیا شود طلوع کند صبح وصل او

آید بشارت آنکه دگر آخر غم است

یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن

می بینی این چنین که پر از کفر عالم است

احکام دین خراب، قوی شد اساس کفر

شد هر حرامی حلّ، حلال محرم است

طغیان و ظلم و جور جهان را فرو گرفت

خار ذلیل صالح، طالح مکرم است

باقی نمانده بهر زنان عفت و حیا

هر زن چو اهل کفر به هر مرد محرم است

یا سیدی و قُرّة عینی و ملجائی

بر ما چه بس عزیز گرانبار این غم است

بر جمله مردمان جهان افکنم نظر

واز سوز هجر روی تو این دیده پر نم است

بر ما ست بس مصیبت عظمی و ناگوار

بر گوش هر صدا و صدای تو مبهم است

بس سخت و ناگوار و به دل بس جراحت است

کز خدمت جناب تو کوتاه دستم است

ای کاش می شد که بیاید یکی زمان

خورسند باشم آنکه بسوی تو راهم است

آیا تو راست منزل و مأوی و مسکنی

یا منزلت به کوه چو عیسی بن مریم است

آیا تو راست یاور و یا همچو جدّ خویش

مظلوم کربلا نه معین نه همدم است

آیاست فارغ از غم اندوه قلب تو

یا اندر او سپاه غم اندر تراکم است

چون پرده غیاب رخت را فرو گرفت

گلزار و باغ و گلشن و بستان چو نارم است

آندم که نور طلعت شمس کند طلوع

دنیا سرای جنّت هم دار قدسم است

از چون تو سروری که مرا ظلّ چون هماست

بر جمله سروران جهان فخر و نازم است

ای غائب از نظر که به دلهای دوستان

حبّ تو بر جراحت آنها چو مرهم است

ای دور از نظاره ها

که باشد خیال تو

در قلبها چه روح که با جسم در هم است

دلهای دوستان ز فراقت کباب شد

در یابشان ز لطف که وقت ترخم است

یعقوب وار بس که کشیدند انتظار

چشمان چو ابر گشته که هامون به انجم است

از بسکه تیر طعنه اعدا به دل رسید

گشته چو بیت نحل ولکن پر از سم است

در بحر فکر عقل ز بس غوطه ور شدی

شد بی تمیز همچو یکی از بهائم است

نزیك شد به دشت مُلكها رها کند

مسکن چو جغد کو به خرابات همدم است

چون شام غم شود به امید وصال صبح

بینم چو صبح گویم مگر شام این دم است

هر روز ماه و سال بدین فکر این خیال

نه روز از شبم تمیز نه از ماه سالم است

هر شام هر صباح ز غم ندبه سرکنم

آخر ندانم آنکه به سر من چه خاک کنم

آیا بود دلی که به هم ناله سرکنیم

چون بلبل که بهر گلی در ترنم است

با سینه کباب و دو چشمان پر ز آب

گویم به حال زار و چنینم تکلم است

حالی که گشته روز و شب من علی السوی

چشم و زبان ز خود شده اعمی و ابکم است

حالی که گشته ایم گرفتار و مبتلا

در چنگ دشمنان و ره چاره محکم است

حالی که ما بحر بلا چار موجه ایم

کشتیش ناپدید و بحر تار و مظلم است

حالی که ما ضعیف و نداریم چاره ای

هستیم غرق بحر بلا گو چو قلزم است

آن به که دست عجز بر آریم در دعا

در رو گه کسی که به هر حال عالم است

گوئیم سیدی و الهی و ملجأی

ای آنکه وعده تو متین و مسلم است

یا خیر من یجیب و یا خیر من دعی

قول اذا دعانی ز آیات محکم است

در گاه جود و فضل و

عطای تو منفتح

بر هر که آیدت چه ز کافر چه مسلم است

دست امید کیست که مردود لطف تو است

چشم امید کیست که از یأس برهم است

مامضطّریم، بسوی تو گشتیم ملتجی

احوال ز اضطرار پریشان و درهم است

رخت امید خویش نبندم ز کوی تو

محروم کی کنند گدائی که مُبرّم است

در روی رحمت نمائی بسوی ما

بر هر که رو کنیم بسوی جهنّم است

یا رب بذات پاک خود و اسم اعظمت

کان در سوای علم تو مجهول و مبهم است

حق ملائکی که به قربت شتافتد

ز آنهاست جبرئیل که بر وحی محرم است

یا رب بحقّ آدم و نوح و خلیل خود

حقّ کلیم و روح که عیسی بن مریم است

یا رب بحقّ علت ایجاد ممکنات

ختم رسل که بر همه آنها مقدم است

یا رب بحقّ سرور و سر خیل اولیاء

کو جانشین احمد و او را پسر عم است

یا رب بحق زهره زهرا که در شرف
دُخت رسول و مادر حوّا و آدم است
یا رب بحق حُسن حُسن کز جمال او
عرش برین مُزین و قدرش مکرم است
یا رب بحق خامس آل کسا حسین
کز بهر او به عرش برین فرش ماتم است
یا رب بحق حضرت سجاد آنکه او
از محنتش همیشه دو عالم پر از غم است
یا رب بحق باقر علم و حکم که او
بر جمله انبیاء و ملائک معلم است
یا رب بحق آنکه به صدق تنطقش
دین مبین تو است که محکم قوائم است
یا رب بحق آنکه نجیّ تو بُد به سجن
چو حضرت کلیم و ملقب به کاظم است
یا رب بحق ساکن دارُ السّلام طوس
دارُ السّلام قُدس که جبریل خادم است
یا رب بحق معدن جود [و] کرم که او
معروف بر جواد، تقی در دو عالم است
یا رب بحق آنکه به نور

آئین احمدی است که روشن معالم است

یا رب بحقّ عسکری آن مشعل هدی

روشن ز تابش او عرش اعظم است

یا رب بحقّ آنکه چو احمدبه انبیا

بر اولیاء طهر تو او نیز خاتم است

او کعبه حقیقی هم مروه و هم صفا

او مشعر است و مسجد او بئر زمزم است

ما را شکایت است به درگاه تو

فریاد رس که سینه ما خفته در غم است

مفقود از میانه ما سید البشر

هم از نظارها صاحب ما غائب گم است

گر او زخوف خصم لعیم است در حجاب

بردوستان چیست که این غم فراهم است

مائیم بی معین، گرفتار و مبتلا

کز اهل حقّ زمانه چنین روی درهم است

اعداء زند طعنه تو را نیست صاحبی

بر دل از این جراحت بس ناملایم است

یا عدل و یا حکیم و یا من هو الغیاث

ما را به درگاه تو نزاع تحاکم است

مپسند بیش از این که شماتت کنند
الغوث و الامان که ما را تظلم است
ظاهر نما تو صاحب ما را که در جهان
ظاهر فساد گشته و زمان تَحَكُّم است
ظاهر نما نشر تیغش که تا کند
اصلاح این زمانه که بس فاسدُ الدَّم است
چشم رَمَد رسیده ما را ضیاء بخش
کز نور طلعتش که به هر درد مرهم است

شکوی به مولای خود

در لسان شکوی بسوی مولای خود حضرت حجت الله فی السماوات و الارضین صاحب الزمان صلوات الله علیه

ای ماه من که غیب ز انظار مردمی
آیا شود وصال جمالت نصیب من
کردی یکی تجلی و گشتی دلم کباب
گشتم مریض هجر بیا ای طیب من
هر دم خیال وصل تو آید به دل زیأس
گویم کجا منی و جناب حیب من
یاد آورم چو مور و سلیمان و مُحْتَشَم
آید هزار مزده به قلب کئیب من
شکوی نمودمی به جنابش که ای عزیز

هجر او و کلام رقیب من
عقل آنکه او معلّم نور هدای اوست
در جمله ای ز حضرت او شد مجیب من
پس زو ندا رسید ز غیب آنکه صبر کن
زود است تا سماع ندای خطیب من
گفتم که ای عزیز، چسان می توان کشید
درد فراق مثل تو قلب قریب من
ازلطف پس رسید ندائی که رُوح یافت
وز رُوح جان فراش ز عقل لیب من
باشد چسان غریب دلی کو مرا مقرّ
گردیده است و هست قرین و قریب من
گفتم که نیست بهر قرین تو غربتی
لیکن به دل جمال تو گردیده زیب من
بشنیدمی ز غیب طلب کن فرج ز حق
تا این جهان جنان شود از روح طیب من
گفتم که هست ترس مرا زین جهان روم
این فیض حضرت تو نگردد نصیب من
بشنیدمی ز غیب که این غم مخور که نیست
حرمان فیض رُوح ز بهر حبیب من
باز آید او به جهان گر رود از آن

بیند کمال لطف خدای حسیب من
گفتم دعای خسته دلان هست مستجاب
ترسم که کارساز نگردد وجیب من
گویا ندا رسید که مایوس نباش
از رحمت خدای که باشد مجیب من
گفتم چسان به خاک کشم انتظار تو
آیا مرا چه هست بس از عقیب من
گویا شنیدمی ز جنابش ز غیب گفت
محزون مباش بُعد ندارد مقیب من
گفتم که درد هجرش عالمی بود
هر عالمی بعید شود در حسیب من
بشنیدمی ز غیب بشارت که غم مخور
تو بامنی به قرب فراز و نشیب من
در موت و در حیات قرین توام ز لطف
مسکن کند به گلشن من عندلیب من
گفتم به نَفْس خویش مشو غزه از غرور
زین شعر روح بخش که شد دلفریب من
گویا شنیدمی ز کس از جناب او
گفت این کلام است ز طرز عجیب من
گفتم که حزن درد بسی در

غیاب تو

یا سیدی شد است قریب و رقیب من

بشنیدمی ز غیب به الهام رُوح بخش

با عسرُ یسر گشته نصیب حبیب من

گفتم که حال زشت من و آن شه عزیز

هیئات آنکه گشته جلیس و قریب من

گویا ز هاتفی بشنیدم ز حضرتش

هر زشت حُسن بیابد ز زیب من

چون پرتوی ز نور ولایم شود جلی

بر هر دلی شود ز ملک بر وی انجمن

گفتم که نیست لایق درگاه قدس او

یک تحفه غیر خدّ نحیف تریب من

بشنیدمی ز غیب پسندیده تحفه ایست

این بس خوش است نزد خدای مثیب من

از غیر دل تهی کن و بر بند سوی دوست

بر لب بیار ربّ غفور و منیب من

گفتم که ای حبیب ندانم مقام تو

فرمود مَنْ تَوَجَّهَ لِي فَهُوَ بِي قَرْنٌ

گفتم چه حال نزد تو محبوب و مرتضاست

گفتا مَنْ اتَّقَى فَهُوَ الزَّيْنُ وَالْحَسَنُ

گفتم که چیست آیه حبّ تو در قلوب

فرمود مَنْ تَفَقَّدَ مَحْبُوبَهُ حَزَنٌ

گفتم که چیست آیه شوق هوای دوست

فرمود مَنْ تَعَشَّقَ شَيْئًا لَهُ أُفْتِنَ

گفتم که چیست آیه افتنان دل

فرمود ذِکْرَ دُوسْتِ عَلَی السِّرِّ وَالْعَلَنِ

گفتم که چیست حاصل این حبّ و عشق و ذکر

فرمود مَنْ يَفُوزُ بِهَذَا لَهُ يُبِينُ

گفتم چه نوع ذکر جنابت کنم خوش است

فرمود نَزْدَ دُوسْتٍ بِمَا يَرْفَعُ الْحَزْنَ

گفتم چگونه نزد عدو یاد آوریم

گفتنا لِي الدُّعَا هُنَا الْخَيْرُ وَالْحَسَنُ

گفتم در این دعا چه بیان است با اثر

فرمود رَبِّ مَسْنِي الضُّرِّ وَالْمِحْنِ

گفتم در این دعا چه شفیع آورم رواست

فرمود الْحُسَيْنِ فَرُّرٍ وَابْنِكِ فَادْعُونِ

قُلْ رَبِّ اسْتَجِرْ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ بِكَ

عَجَّلْ ظُهُورَ قَائِمِنَا صَاحِبِ الزَّمَنِ

گفتم که چیست آیه ایمان به غیب تو

گفت بِالْإِنْتِظَارِ لِي الْعَبْدُ يُمْتَحَنُ

گفتم که چیست واقع این حال انتظار

گفتنا كَالْأُنْتِظَارِ لِمَنْ غَابَ فِي الْوَطَنِ

گفتم وسیله چیست ز بهر ثبات

فرمود خُذْ بِحُجْرَتِنَا تَأْمِنُ الْفِتْنِ

گفتم چگونه اخذ به این حجزه حاصل است

فرمود الْوَلَاءُ وَ أَنْ تَتَّبِعَ السُّنْنَ

گفتم چگونه است و الا تبايع چون

تا حصن خود نموده به آن گشته مؤتمن

گفتا دو امر شرط خلوص و لا بود

ايثا رنا على العدو و في المال و البدن

در اتباع نیز دو شرط است در خلوص

أَنْ يَسْمَعَ الْكَلَامَ لَنَا وَ لِيُصَدِّقَنَّ

والثان ان بما في حديثنا

في جملة الأمور كما فيه يعملن

این است آن سفینه که فرمود مصطفی

مَنْ جَاءَهَا يَفُوزُ وَ بِالْحَقِّ يُطْمَئِنُّ

قصیده ای در مدح پیغمبر

قصیده راجع است به ساحت قدس حضرت خاتم النبیین و رحمه للعالمین اول العدد و صاحب الابد الذی جسده صورت معانی الملك و الملكوت و قلبه خزانه الحی الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام الجبروت، المحمود الاحمد صلواہ الله و سلامہ علیہ و علی اہلبیتہ الاولیاء الائمة الاوصیاء النقباء النجباء مادام النور و الضیاء

بعد حمد حق سخنرانی خوش است

در مدیح مصطفی بس دلکش است

لیک رمزى در سخنرانی رواست

نغز و نیکو دلگشا و دلرباست

تا شود از صدق مدح آن جناب

از بیان مدح ز آن فصل الخطاب

گویم اکنون شرحی از این رمز را

رمز نیکو دلربا و نغز را

عاقلی خوش نیست بی دیوانگی

عاشقی خوش نیست بی پروانگی

عقل حقّ بین عشق را باید وزیر

تا نماند در ره حقّ دستگیر

بنده گیرای طیّ منزلها بود

تا به قرب وصل حقّ فائز شود

بی محبّت در طریق بندگی

نایدت از معرفت پایندگی

عقل مطلق فکرش را کد شود

زین سبب طیّ سفر فاسد شود

عشق مطلق هم چنان اسب چموش

برزمین خواهد زدن بردن زهوش

لیک عقل و عشق چون توأم شدی

طی منزل با خوشی خواهد شدی

عقل در ره رهنما خواهد شدن

عشق هم خواهد که ره پیمان شدن

عقل بیند خوبی این راه را

عشق تازد طی نماید راه را

عقل بیند وصل

قرب حقّ خوش است

عشق گویدران که سستی ناخوش است

عقل بیند هفت منزلها است راه

عشق راندر روز و شب هر سالوماه

عقل بیند جلوه ها بی منتها

عشق تازان تر شود بر جلوه ها

تا که عقل و عشق اینسان هم عنان

عقل بیند عشق باشد رهروان

راه وصل دوست باهم طئی کنند

زود زودا خوش بوصل وی رسند

حاصلا در جیب فکرت بودمی

چون فراغت بودم از غم یک دمی

ناگهان عقلم نظر انداز شد

سوی باب رحمت از حق باز شد

آنکه فرمودی به قرآن مبین

هست احمد رحمه للعالمین

عقل گفتا خوش رهی باشد بروح

خوب باید دید تا یابیم روح

عشق گفتا زوتر باید رویم

تا به این رحمت زحق فائز شویم

عقل هی در فکر آثارش شدی

عشق هی تازان برفتارش شدی

هر چه فکر عقل روشن تر نمود

تاختن از عشق بهتر می نمود

عقل در فکرت چه خوش جلوه گراست

عشق میگفتی که دیدن خوشتر است

عقل میشد هر چه فکرش با کمال

عشق را رفتن نمیماندش مجال

پس ز عقل از دور میدیدم حبیب

از کمال عشق، وصلش شد نصیب

زین دو رهبر ره سپر رفتم به باب

گفتمی طوبی از این حسن المئاب

چون به نزد باب رحمت آمدی

از ادب اذن دخول آوردمی

بر دلم آوازی آمد دلنواز

باب این رحمت ز ما بر دوست باز

زین ندا از بسکه لذت یافتم

بی هُشانه خود به خاک انداختم

باب این رحمت بُود مهر علی

از علی شد حُسن احمد منجلی

بنگرا فرموده احمد که من

شهر علمم هست حیدر باب من

چونکه دانستم علی باب نبی است

مهر او هم باب مهر احمدی است

مهر آن شه را نمودم حرز جان

آمد از مهرش به دل صد روح جان

هست این نعمت به من بهتر عطا

از خدا کان هست باب هر عطا

چون بحمد الله زدل پرداختم

مهر اغیارش سلامت یافتم

بد چو ابراهیم با قلب سلیم

گشت او را شیعه

در قول کریم

حسن حیدر را به دل به ز آفتاب

یافتم گشتم ز مهرش کامیاب

در حلاوت یافتم ماء الحیات

زین حیات الحمد رستم از ممت

آن حیاتی را که از او زندگی

تا ابد خواهد بود پابندگی

حاصلا از باب مهر حیدری

رفتم و دیدم چه حسن احمدی

دیگرم طاقت نماندی بیش از این

چونکه دیدم رحمه للعالمین

به چه رحمت گوئیا روح از جنان

هست در دل یا که هستم در جنان

من چه گویم چونکه شد دیدار نور

گوئیا موسی و نور رستی به طور

هر که را آمد به دل اسرار حق

لب بیست و مهر بر آن منطبق

گفتم ای مهر دو عالم احمدی

از احد از لطف بر ما رحمتی

صد هزاران از صلاه از سلام

بر رخت کان بهتر از دارالسلام
من چسان از وصف حسنت دم زخم
چون توانم از لسان الکنم
عقل گوید آنکه حق او را ستود
چون توان کردن از او گفت و شنود
عشق گوید حیف و صد حیف از وفا
لب ز ذکر دوست بستن شد جفا
عقل گوید گو که رسوا میشوی
عشق گوید گو که زیبا می شوی
عقل گوید ترسم از سوء ادب
چون توانی وصف شد آری به لب
عشق گوید بس که قُلْ نَعْمَ الْحَبِيبُ
هست چون برگ گلی از عندلیب
عقل گوید بهر همچون دلبری
کی سزد در مختصر مدح آوری
عشق گوید خاتم آری دست شاه
زینت آید بهر او در هر نگاه
آخرا از عقل و عشق این گفتگو
بر دل من گشت حق این روبرو
اولاً گویم که در قَلِّ الْكَلَامِ

گرچه خودگردم زمدحش مشک فام

آب گل هر کس به روی خود زند

روی هر گل رو بسوی خود کند

لیک بس فرض است باشد رکن دین

معرفت بر فضل خیر المرسلین

گرچه وصف گنه او مقدور نیست

کس ز ذکر حسن او مقدور نیست

ز آنچه از او جلوه کردی

از کمال

آنچه ذکرش گشته زیب هر مقال
زین سبب توصیف مازروی دوست
نیست تعریفش و لکن مدح اوست
مدح شه در روی او گفتن خوش است
چون گلی باشد که بویش دلکش است
بوی گل در محضر شه دلگشا است
روح بخشد دل از آن جنت نما است
روی خود زین رو نمودم مدح گو
سوی آن محمود احمد سیر هو
پس سرائیدم که ای نور خدا
ما زنورت گشته بر او رهنما
در تمام عالم امکان بحق
مظهر الله نورت کرده حق
جلوه گر از نور واجب آمدی
جلوه بودن بهر واجب ز آن شدی
یک شکوفه گل بُدی چون وا شدی
عالمی زین وا شدن پیدا شدی
سیدا لولاک بهرت گفته شد
عالم افلاک بهرت سفته شد

چون وجود آمد از پرده به بود

هر نبود از هست تو گردید بود

لیک حسنت گرز پرده آوری

یکدمی هر هستی ازهر کس بری

بُود تو بی پرده بر هر چه سبب

حسن تو بر عکس هذاللعجب

بی تو هر هستی نمی یابد قوام

رخ چو نمائی نمی یابد دوام

بود تو چون مه که نور آور بُود

حسن تو چون برق هستی را برد

خوبی نور است تابان گشتنش

خوبی برق است سوزان بودنش

جان من تو شاه خوبان آمدی

زین سبب هر خوبیت در جان شدی

هم کنون مرآت احمد مهدی است

در رخس حسن محمد مرئی است

گر بینی روی قائم روبرو

از یقین گوئی که احمد باشد او

باشد این نوری کز او شد منجلی

جلوه او جمله در این شد جلی

این چو او شد رحمهً للعالمین

هم خفی کنهش چو ربّ العالمین

همچو از این بهر کس هستی است

پرده بردارد برد هر هستی است

چون شود ممکن شود دیدار او

آنکه باشد مظهر انوار هو

لیک هر روحی که قوت دارشد

دیده اش خوش بین خوش دیدار شد

چون ز تقوی پاک و سالم آمدی

در صلاحش خوب محکم آمدی

از عبادت

نفس با قوت شود

همچو تن از قوت خوش قوت برد

پس به روح از سوی او سر سوزنی

گاه گاهی باز گردد روزنی

سوی دل تابان شود از آنجناب

جلوه ای از جلوه های بی حساب

چون بتابد ذره ای از نور خود

می رباید هستیش را سوی خود

زین سبب مهری از او پیدا شود

دل بسویش واله و شیدا شود

بهر این دل نیست هرگز لذتی

جز دمی یابد بآن شه خلوتی

مدیحه حضرت زینب علیها السلام

اختر برج جلال

به وصف او نطق لال

انسی حوری مثال

فحبّذا زین جلال

که شد قرین جلال

صیت جلالش عیان

ز فرش در عرشیان

ذکر کمالش بیان

به مجمع فرشیان

چو ذکر حق لایزال

زنور حسنش اگر

دمی شود جلوه گر

زحسن نورش نظر

اگر شود بهره ور

بَرَد ز دلها ملال

چو مصطفی صفوتش

چو مرتضی سطوتش

چو انبیاء حکمتش

چسان توان مدحتش

بود خیال محال

شرف اگر این چنین

چو شمس باشد مبین

وقار همچون مکین

که شد به حشمت قرین

تبارک از این مثال

به اسم نبود نبی

به ذکر نی او وصی

به وصف نیکو ولی
چسان در او منجلی
ز هر دو حسن کمال
عصمت صغری لقب
زینب کبری نسب
هست ز سوء ادب
تسمیه او به لب
ولی ست زیب المقال
بین زُنْ این اقتدار
بحلم احمد شعار
به صبر ایوب وار
به حسن یوسف عذار
به جود حیدر خصال
بین زُنْ این ابتلا
چو انبیا در بلا
چو اولیا در صلا
به مَحْنَتِ کربلا
شنید از حق تعال
هستی خود را گسست
همره شاه آلت

به نینوا رخت بست

داد عزیزان ز دست

یافت به شام انتقال

ترجمه حدیث کساء

در ترجمه حدیث شریف کساء علی اهلہ آلاف تحیہ و الثناء

گوش دار ای غرقه در بحر خطا

کی گرفتار اندرین دار بلا

یک حدیثی بس بود کو جان فزا

هست منسوب آن به اصحاب کسا

شد روایت از جناب فاطمه

آنکه بر کون و مکان بُد عالمه

شد یکی از روزها بایم رسول

کرد در بیت الجلال من نزول

گفت کی دخت گرام با وفا

گشته عارض سستی و ضعفی مرا

گفتم ای باب گرام ممتحن

بوده باشی در پناه ذوالمنن

گفت آور آن کسا را کز یمن

هست اصل او مرا پوشان به تن

رفتم آوردم کسا پوشاندمش

و ز محبت یک نظر بنمودمش

روی او دیدم که چون بدر تمام

خانه ام گردید چون دارالسلام

لیک گویم آنکه تشبیهی چنین

نیست جز افهام چشم تنگ بین

و رنه نزد نور روی مصطفی

ذره هم نبود تمام نورها

نور او

نور خداوند جلیل

گشته مدهوش از شعاعش جبرئیل

آن شه از رخ یک حجاب آر کرد دور

تازه خواهد شد حدیث کوه طور

الغرض فرموده خیر النساء

بانوی عصمت سرای کبریاء

ساعتی نگذشت پس زین ماجرا

گشت وارد سبط اکبر مجتبی

زینت عرش برین یعنی حسن

خَلَقَ وَ خُلِقَ هَمَّوْ نَامِ اَوْ حَسَنِ

حجت ثانی امام مقتدا

سبز پوش گلستان مصطفی

آنکه یوسف پرتوی چون داشتی

کز جمال او علم افراستی

پرتوی چون کرد تابش در جنان

حسن او شد مسکن پیغمبران

او حسن میباشد و وصف حسن

فی حسن میباشد از غیر حسن

حضرت صدیقه فرمود این چنین

نور چشم مصطفی سبط امین

پس سلامی کرد آمد تا ز باب

گفتم از بهر سلام او جواب

گفت یا امّا چه باشد بیت ما

عطر بیز است این چنین و دلگشا

بوی طیبی آیدم اندر مشام

می دهد آن بوز جد من پیام

گفتم ای نور دو چشم مرتضی

استراحت کرده جدّت در کسا

پس در آندم شد حسن با احترام

سوی جد خویش و کرد او را سلام

گفت یا جدّا مرا گر رخصت است

در کسا آیم که میل راحت است

چون جواب و اِذْن از جدّش شنید

کز شعف شد در کسا و آرمید

ساعت دیگر نشد آنکه حسین

آن شه مظلوم فخر عالمین

آن ذبیح الله که با چندان فدا

شد فدای حق که جانهایش فدا

آنکه چون بدر امامت جلوه گر

شد به بُرجش فجرايمان تافت سر

مصطفی گفت او مرا نور دو عین

انه منی و انی من حسین

کعبه اش با کعبه پروردگار

او چو مسکن کرد کرد او افتخار

همچو آن خسرو که باشد در شرف

بوده نه در امامت را صدف

آن شه مظلوم بی یار و معین

گشته مقتول سپاه مشرکین

جمله اهل و یاورانش از عطش

جسم آنها همچو جلد مُنکَمَش

چشم حق بینش بدان سان مینمود

جمله عالم گوئیا دود کبود

ظلم آن قوم لعین

شد از حساب

غافل از عدل خدا یوم الحساب

آنچنان ظلمی که نمرود لعین

گوید ای لعنت به قوم ظالمین

خون و خونخواهش عزیزِ ذوانتقام

خون خود را چون کشد او انتقام

و عده فرمود او به قرآن مجید

آخر عهد زمانه چون رسید

میکند خونخواهیش در این جهان

میچشانند زهر نقیمت آنچنان

ظالمینش را در این دارالبلا

پیش از آن نقیمت که در دارالجزا

کز یداللّهش به تیغ ذوالفقار

حضرت مهدی شه ذوالاقتدار

حضرت صدّیقه کبری بیان

کرده چون ماه رخس گشتی عیان

گشت وارد گفت کی مادر سلام

چیست این بوئی که آید بر مشام

وه چومشک است اینکه چندان دلفزاست

گوئیا آن بوی جدّم مصطفی است

گفتم او را اَلسَّلام ای نور عین
کی تو عین نور و هم نور دو عین
آری ای مادر به زیر این کسا
با برادر هست بایم مصطفی
شد روان آن دم حسین سوی عبا
تا نماید نزد جدّ خویش جا
گفت یا جدّا و یا خیرالانام
بر تو باد از من درود و هم سلام
اذن میباشد مرا کی ذو الکرم
تا در آغوش تو من منزل کنم
گفت کی نور دو چشم مصطفی
اذن باشد نزد جدّ خود بیا
چون ز جدّش اذنو رخصت او شنید
در کسا با صد شعف رفت آرمید
ساعت دیگر نشد کز این سخن
گشت ناگه وارد از در بُوالْحسن
صاحب تاج کرامت مرتضی
حامل امر ولایت مرتضی
مرتضی بعد از رسول مصطفی
مصطفی بعد از نبی مرتضی

متّکی بر مسند عزّ و جلال

بعد از احمد او به حکم ذوالجلال

سرور سر حلقه اهل یقین

سید الابرار امیر المؤمنین

مقتدای کلّ امامّ المتّقین

هادی و مخدوم جبریل امین

بنده خاصّ خداوند مجید

کاندرو حسن جمالش حقّ پدید

مظهر حقّ منبع اسرار او

مظهر حقّ فاعل کردار او

گر چه حقّ باشد بحقّ معبود حقّ

غیر این باشد بعید از راه حقّ

بود اگر حقّ غیر حقّ معبود حقّ

گفتمی الحقّ علی حقّ است

و حقّ

گفت پیغمبر که گر خواهید حقّ

بعد من حقّ با علی او بحقّ

غیر او خواهید اگر جوئید حقّ

کفر حقّ است او، بود این حکم حقّ

اسم او از حقّ، راهش سوی حقّ

او به هر کس شد سبق، در دین حقّ

کُشت اگر حقّ بود و بخشش بود حقّ

هم ز حقّ راضی هم مرضی حقّ

مادح کُنه کمالش جز خدا

کیست ز افراد بشر جز مصطفی

همچه بر ممکن بود عین محال

درک کُنه ذات پاک لایزال

هست بر امکان هم از امکان برون

درک انوار تجلّی را که چون

مرتضی نبود مگر نور خدا

نور حقّ از ذات او نبود جدا

مدحتش را جز خدا آری توان

طفر گر فهمید مقام عارفان

از بشر در وصف او یک حرف بس

إِنَّ لِي بُكْمٌ وَ مَالِي مِنْ نَفْسٍ

آنچنان عجزی که موسی کلیم

در مقام شکر ذی المنّ عظیم

گفت یا رب عاجزم از حق شکر

پس خطاب آمد که این شد حق شکر

نِي عَلَيَّ اللَّهُمَّ نِي غَالِيمٍ

گشته قول نزلونا داعیم

غیر وجه الله چو کفر است از یقین

نحن وجه الله را هم لیک بین

ذکر حق اسماء حسناى خداست

نَحْنُ الْأَسْمَاءُ هُمْ وَلِي قَوْلٍ هَدَىٰ أَسْت

حضرت صدیقه فرمود آنجناب

ماه رویش گشت طالع چون زباب

از تَلَطَّفُ کرد بر من او سلام

گفت آید بوی طیبی بر مشام

گوئیا اینجا بود ابن عمّم

برده کز دل حزن اندوه و غمم

گفتم آری باشد آن عالیجناب

با دو فرزند شما اینجا بخواب

پس روان شد آن امیر ذوالجلال

سوی پیغمبر رسول ذوالجلال

عرض بنمودای شه با احتشام

بر تو باد از من صلاه و هم سلام

پس بفرمود از رسول ذو المنن

بر تو باد از من سلام ای بوالحسن

پس بگفتا کی رسول هاشمی

در کسا آیم اگر رخصت دهی

گفت پیغمبر گر آیی نزد من

همچو روحستی که آید در بدن

در عبا شد اندر آن دم بو تراب

بادو

فرزند و نبی رفت او به خواب
ز آن سپس بنت النبى یعنی بتول
گشت عازم نزد باب خود رسول
گفت کی باب گرامی السلام
اذن باشد در برت سازم مقام
پس بفرمود آن رسول مجتبی
السلام ایجان من نزد من آ
پس نمود آنکه طلوع اندر کسا
همچو ماه چارده خیرالنسا
در کسا چون متحد شد پنج تن
همچو یک روحی که شد دریک بدن
پس در آن دم آمد از حق این ندا
کی ملائک جمله سُگان سما
من نکردم خلق حقّ عزّتم
هم قسم باشد بحق شوکتتم
نه سما نه ارض نه شمس نه قمر
این نه افلاکی که باشد مستقر
نی که دریاها به این طرز عجیب
نی ملائک را به این تزیین زیب
کز نبود از پرتو این پنج نور

کرده در زیر کسا این دم ظهور
کز سر شوق و شعف پس جبرئیل
در نیاز آمد که یا ربّ جلیل
کی خداوند از سر صدق و صواب
دارم امید آنکه گردم کامیاب
کیستند اینها که در زیر کسا
گشته بر کلّ دو عالم مقتدا
کیستند اینها که قطب عالمند
سرور خلق و عزیزان تواند
پس ندا از جانب ربّ جلیل
آمد آنکه بر جناب جبرئیل
این کسانی را که اندر طیلسان
مجتمع هستند در امن امان
گنج دُرهای رسالات مند
نور محض و اهل بیت عصمتند
فاطمه استوبابوزوجش بوالحسن
با دو فرزندش حسین و هم حسن
عرض کرد آنکه کی پروردگار
حاجت این بنده مسکین بر آر
اذن فرما تا روم من از سما

سادس ایشان شوم اندر کسا
پس ندا آمد که یا روح الامین
اذن باشد کن نزول اندر زمین
رو و لکن هدیه ای از ما بپر
تا شوی در نزد ایشان راه بر
رو ولی بی اذن بی فرمانشان
نی شوی داخل تو در مأوا ایشان
جبرئیل آنگاه با شوق و شعف
گشت نازل اندر آن بیت الشرف
با مذلت کز ادب کرد او سلام
گفت آوردم ز حقت

من پیام

کی نبی مجتبی از من سلام

بر تو و بر آل [تو] بادا مدام

کی نبی من بحق عزتتم

هم قسم باشد بحق شوکتتم

من نکردم خلق نه افلاک را

نی نمودم خلق سطح خاک را

نی نمودم خلق ماه و آفتاب

نی کواکب را که ناید در حساب

نی ملک نی کرسی و عرش عظیم

نی بحار نی جبال مستقیم

گر نبود از پرتو فیض شما

اهلیت عصمت و نور هدی

پس بگفتا کز سر شرم و حیا

حق تعالی اذن فرمودی مرا

یا رسول الله تو هم منت نهی

خادمت را اذن و رخصت می دهی

روی خود در مقدمت اندر تراب

تا گذارم بلکه گردم کامباب

گفت پیغمبر پس از رد سلام

اذن میباشد تو را در این مقام

تو امینی در حریم کبریا

چون نباشد ره تو را اندر کسا

چون اجازت یافت آن دم جبرئیل

گشت داخل لیک چون عبد ذلیل

کرد ظاهر بعد آن تبشیر را

خواند بر او آیه تطهیر را

گفت با او کی نبی الله بدان

حق تعالی کرده وحیت این زمان

کی نبی من شرف بادا تو را

ز آنکه ایجاد تو و آل تو را

کرده ام پاک مبرا از عیوب

هم مطهر از کثافات ذنوب

چون سخن گشتی به اینجا منتهی

در سخن آمد شه مردان علی

با نبی گفتا که یا خیر الانام

محضر ما را چه قدر است و مقام

اینکه ما را هست این نوع اجتماع

چیست ان را قدر و فضل و ارتفاع

نزد خلاق جهان یزدان پاک

موجد انواع بر کز آب و خاک

پس بگفت آنکه نبی مرتضی

حق یزدانی که داد ستی مرا

اصطفا و اجتبا بر ممکنات

سروری بر جملگی کائنات

مجلسی نبود شود آراسته

ذکر این مجلس کز آن برخواسته

شیعیان جمعی در آنجا حاضرند

جز که آنها را ملائک طائفند

نازل آنها بهر فیض و رحمتند

کز گناه شیعیان مستغفرنند

همچه دارند اندر آن

مجلس حضور

تا که اهلش را شود ظاهر فتور

مرتضی پس همچو گل از هم شکفت

چون شکوفه لب گشود این حرف گفت

شیعیان ما کز این پس فائزند

و ز فتنها رستگار و فارغند

حق ذات بی زوال کردگار

ربّ کعبه حضرت پروردگار

ثانیا فرمود پس کرد تکرار کلام

با علی مرتضی خیر الانام

یا علی حق خدائی کو مرا

کز تَلَطَّف بر گزید از ما سوی

مجلسی نبود که آید در میان

ذکر این مجلس در آن کردی بیان

جمع و حاضر گشته اندر آن مکان

جمله ای از شیعیان و دوستان

جز در آنها گر کسی باشد غمین

گشته از غم حالتش زاد حزین

کاندر آن مجلس ز الطاف عمیم

روح و راحت بخشدش رب رحیم

یادر آن محضر کسی کز حزنوغم

هست در تشویش و قلبش در الم

جز در آن مجلس شود رفع ملال

گردد از الطاف حق آسوده حال

یا کسی را حاجتی در دل بود

یا مهمی بهر او مشکل بود

جز در آن مجلس که دارد فیض عام

حاجتش باید شود مقضی المرام

چون رسید از مصطفی بر مرتضی

کاین بشارت وین سخن کردی ادا

فائزیم و گشته محفوظ از بلا

هم در این دنیا و هم در آن سرا

زین بشارت شیعیان و دوستان

رستگار از فتنه اند و در امان

هست یا رب بنده ات را مستلت

حق ذات پاک و اسم اعظمت

حق خاصانی که در قرب تواند

دائماً با فیض و لطف توأمند

حق آن شاهنشہ ختمی مآب

بهر او ایجاد کردی آب و خاک

هم بحقّ ابن عمّش مرتضی

متحد در غیب در ظاهر جدا

هم بحقّ زهره زهرا بتول

شمسه ایوان خرگاه رسول

هم بحقّ سبط اکبر مجتبی

حجت ثانی امام مقتدا

هم بحقّ خامس آل کسا

بهر او در عرش تو فرش عزا

هم بحقّ زینت اهل یقین

حضرت سجّاد زین العابدین

هم بحقّ روح قرآن مبین

باقرِ علمِ جمیعِ مرسلین

هم بحقّ آنکه کز نطق و کلام

داد

ارکانِ شریعت را قوام

هم بحقّ آن امام مقتدا

موسیٰ کاظم به هر غمّ و بلا

هم بحقّ آن شهنشاه هدی

آنکه در عینِ بلا عینِ رضا

هم بحقّ آنکه کز جود و سخاست

فیض او نازل چو بارش از سماست

هم بحقّ هادی راه یقین

منبع برّ، آن امام المتقین

هم بحقّ سرور دین عسکری

آنکه دارد بر خلائق مهتری

هم بحقّ آن شهنشاه جهان

حُجّت حق، قطب و مولای زمان

حضرت مهدی امام دین پناه

مُکْتَسِب از چهره اش خورشید و ماه

نور مطلق آنکه اندر غیبتش

مُنکَسَف چون شمس، شمس طلعتش

آنکه عالم را کند بعد از فساد

پر ز تقوی و صلاح و ز سداد

حق این انوار و این ارواح پاک

کرده ایشان را زهرِ رجسی تو پاک

در مقامات کمال و علم و قدر

هم قَدَر نبود مر ایشان را به دهر

هادیان حق، مصابیح الدجی

حاملان نور، مشکوه هدی

حق آن قرب و مقام و منزلت

کو مر ایشان را نمودی مرحمت

بهر آن حَقِّی بر ایشان کز تو هست

هم به آن حَقِّی کزیشان بر تو هست

حق معصومیشان اندر هر خطا

حق مظلومیشان اندر هر بلا

دست ما را کوتاه از دامانشان

وین سرا و آن سرا یا ربّ مکن

دار ما را ثابت و محکم عنان

در صراط المستقیم حُکمشان

اندر این عالم به تحت عَونشان

کاندر آن عالم به ظلُّ قربشان

ده مقام و منزل و مأوای ما

جمله را کن سَید و مولای ما

همّ و غمّ و فقر و هر گونه بلا

هست یا نازل نمائی از سما

دور کن از ما، مفرما مبتلا

حاجت ما کز کرم فرما روا

ختم این اشعار و نظم بی نظام

گشت اندر شهر ذی حجّ الحرام

عشر اول یوم ثلثا وقت عصر

بلکه ماند یادگار از ما به دهر

آن مه از سال هزار و سیصد است

بعد از او عشرین و هم دو واحد است

تضمین قصیده «ها علی بشر»

تضمین اشعار مرحوم

ملا فتح الله خوئی

با شرح فارسی از ناظم این مجموعه

ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ

رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَظَهَرَ

علی است اینکه به صورت بشر است

لیک و صفش ز بشر در گذر است

چه بشر، سید جنّ و بشر است

مادحش حضرت خیر البشر است

شده حق را به حقیقت مظهر

هُوَ وَالْوَاجِبُ شَمْسٌ وَضِيَاءٌ

هُوَ وَالْمُبْدِئُ نُورٌ وَقَمَرٌ

بهر واجب نبود شبه و مثال

متعالی است ز هر وهم و خیال

در ثنا لیک گر آید به بیان

فیض او چون مه و نورش به کمال

در علی آیت آن فیض نگر

مَا هُوَ اللَّهُ وَ لَكِنْ مَثَلًا

مَعَهُ اللَّهُ كِنَارٌ وَ حَجَرٌ

گشته دارای صفات معبود

همچنانی که شدی او مسجود

واجب او نیست به معنی لیکن

حق در او جلوه به آیات نمود

آنچنانی که شد آتش به حجر

أُذُنُ اللَّهِ وَ عَيْنُ الْبَارِي

يا لَهُ صَاحِبُ سَمْعٍ وَ بَصَرٍ

سمع حق است به کل اصوات

چشم حق است سوی جمله جهات

هست معلوم وی الجملة و او است

مظهر جمله اسماء و صفات

واله و خیره کز او عقل و بصر

عِلْمُهُ الْكَوْنِ وَ لَوْلَاهُ لَمَّا

كَانَ لِلْعَالَمِ عَيْنٌ وَ أَثَرٌ

همه عالم به سما تا به سمک

جنی و آدمی و روح و ملک

ز وجود علی آنها است به پا

ورنه گشتی همگی مستهلک

آنچنانی که نبذ هیچ اثر

وَ لَهُ أُبْدِعَ مَا تَعْقِلُهُ

مِنْ عُقُولٍ وَ نُفُوسٍ وَ صُورٍ

چه نبات و چه جماد و حیوان

جمله ذرات، چه ظاهر چه نهان

همچو احمد به سرای امکان

چه ز افراد ملک یا انسان

بهر او خلعت هستی است به بر

مَظْهَرُ الْوَاجِبِ يَا لِلْمُمْكِنِ

صُورَةُ الْجَاعِلِ يَا لِلْمَظْهَرِ

گرچه او هست به صورت ممکن

لیک و صفش ز بشر لایمکن

چون شود وصف کسی راکه دراوست

آنچنان وصف خدائی بین

همچو گویا شده او راست مقرر

جِنْسُ الْأَجْنَاسِ عَلِيٌّ وَ بَنُوهُ

نَوْعُ الْأَنْوَاعِ إِلَى الْحَادِيَعَشَرَ

چشمه فیض عطا

را مصدر

هادی و قطب و امام و سرور

بعد از احمد ز خداوند مجید

در دو عالم بود اثنی و عشر

علی است و ده و یک نجم و زهر

فَلَکْ فِی فَلَکْ فِیهِ نُجُومٌ

صَدَفٌ فِی صَدَفٍ فِیهِ دُرَرٌ

فلک نجم امامت هر یک

صدف در ولایت هر یک

مخزن حکمت و دریای کرم

چشمه فیض سعادت هر یک

مسلک وادی حق را رهبر

کُلُّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْهُ

مَوْتُهُ مَوْتُ حِمَارٍ وَ بَقَرٍ

روز تا شب به صیام و به قیام

مدت طول ابد را به دوام

گذرانی و ندانی چه بود

شیر حق را بر حق قدر و مقام

موت تو موت حمار است و بقر

هُوَ فِی الْکُلِّ إِمَامٌ الْکُلِّ

مَنْ أَبَاكَرَ وَ مَنْ كَانَ عُمَرَ

اوست مولا به صغیر و به کبیر

او بُود صاحب هر ملک و سریر

اوست قائد ز ازل تا به ابد

ز ثری تا به ثریاست امیر

هر که مؤمن بود او یا کافر

لَيْسَ مَنْ أَدْنَبَ يَوْمًا بِإِمَامٍ

كَيْفَ مَنْ أَشْرَكَ دَهْرًا وَ كَفَرَ

نیست اندر خور هر شوم دنی

تکیه بر جای نبی مدنی

آنکه کو کرد یکی سهو و خطا

نیست او لایق و چون فرض کنی

آنکه را نیست ز حق هیچ خبر

قَوْسُهُ قَوْسٌ نَزُولٌ وَ عُرُوجٌ

سَهْمُهُ سَهْمٌ قَضَاءٌ وَ قَدَرٌ

هر دو عالم ز ثری تا به ثری

هست اندر نظرش یک نظری

هست معراج وی اندر یک دم

به «أو أدنی» نزولش گذری

قوسش این سهم قضا هست و قدر

ما رَمَى رَمِيَهُ إِلَّا وَكَفَى

ما غَزَى غَزْوَهُ إِلَّا وَظَفَرَ

هر که را تیر ویش کرد نشان

کوه گر بود نماندیش نشان

هر زمان در ره حَقِّ سوی جهاد

شد روان همره او بوده روان

در عنان داری او فتح و ظفر

أَغْمَدَ السَّيْفَ مَتَى قَابَلَهُ

كُلُّ مَنْ جَرَّدَ سَيْفًا وَ شَهْرَ

هر زمان گشت مقابل به عدو

کوه بُد کاه شدی در

بر او

اختیار از کف او رفت چنان

تنگ شد عرصه بر او از هر سو

تیغ را کرد نهران سینه سپر

حُبُّهُ مَبْدَأُ حُلْدٍ وَ نَعِيمٌ

بُغْضُهُ مَنَشَأُ نَارٍ وَ سَقَرٌ

حُبِّ او هست به ما عین نعیم

هم طریق است به جنات نعیم

بغض او مسلک سهلی است یسیر

همچنان تا که رساند به جحیم

تا که حق متقم است او به سقر

خَصْمُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ لَوْ

حَمِدَ اللَّهَ وَ أَتَى وَ شَكَرَ [۱].

خضم او خصم خداوند جهان

حق شود خصم وی اندر دو جهان

گرچه روز شب و در هر مه و سال

حمد و شکر است و ثنا ذکر زبان

چون غبار است به باد صرصر

خُلِيَ بَشَرَهُ اللَّهُ وَ لَوْ

شَرِبَ الْخَمْرَ وَ عَنَى وَ فَجَّرَ

لکن از جانب حقّ جلّ علا

آمد این وعده که باشد مأوی

دوستش را به سرای جنّت

گرچه باشد عملش جمله خطا

كُلُّ حَزْبٍ مَعَ مَوْلَاهُ حَشَرٌ

وَ هُوَ النُّورُ وَ أَمَّا الشُّرَكَاءُ

فَظُلَامٌ وَ دُخَانٌ وَ شَرَرٌ

نور حقّ است علی بی شک و ریب

همچو حقّ است مبرا از هر عیب

نیست در ساحت او هیچ ز رجس

هست این نص کتاب لا ریب

مشرکان جمله ز نار و ز شرر

مَنْ لَهُ صَاحِبَةٌ كَالزَّهْرَاءِ

أَوْ سَلِيلٌ كَشُبَيْرٍ وَ شَبِيرٍ

کیست همچون علی عالیجاه

شک در او گشته که باشد الله

زوجه اش همچو بتول عذراء

کفو او کیست ز ماهی تا ماه

نور عینش چو شیر است و شیر

مَنْ كَمَنْ هَلَّلَ فِي مَهْدِ صَبِيٍّ

أَوْ كَمَنْ كَبَّرَ فِي عَهْدِ صَغَرٍ

کیست در طی مقامات کمال

که شود مظهر حقّ جلّ جلال

جز علی آنکه ز هنگام صبی

ذکر حق کرده به تصریح مقال

لب به تکبیر گشودی به صغر

عَنْهُ دِيْوَانُ عُلُومٍ وَ حِكْمٍ

فِيهِ طُومَارُ عِظَاتٍ وَ عِبَرٍ

آنکه تعلیم دهد روح الامین

قبل از ایجاد سماء و ارضین

جز علی کیست کزو شد ظاهر

آنچه علم است

و کتابی است مبین

زهد و تقوی و عمل را دفتر

بُوتْرَابٌ وَ كُنُوزُ الْعَالَمِ

عِنْدَهُ نَحْوُ سُفَالٍ وَ مَدَرٍ

جمله ذرات جهان سرتاسر

جمله آنچه ز شوک است و شجر

جمله آنچه ز شعر تا به و بر

گر شود جملگیش در و گهر

نزد او همچو سفال است و مدر

ظَلَّ مَا عَاشَ بِجُوعٍ وَ صِيَامٍ

بَاتَ مَا حَيَّ بِدَمْعٍ وَ سَهَرٍ

داشت مادام در این دار قیام

داشت در طاعت حق، حق قیام

جمله ایام به جوع به صیام

بود شبها به سجود و به قیام

در مناجات خدای اکبر

كَلَّمَا أَخْرَنَهُ الدَّهْرُ سَلَا

كَلَّمَا اسْتَضَعَفَهُ الْقَوْمُ صَبِرَ

هر زمان دید غم و رنج و بلا

بود اندر سر تسلیم رضا

صبر کرد آنچه بدید او از قوم

وز مصیبات و ز ظلم و ز جفا

جمله کز بهر رضای داور

نَاقَهُ اللَّهُ فَيَا شَقُوَّةَ مَنْ

مَا رَعَاهَا فَتَعَاطَى وَ عَفَرَ

ویل و صد ویل بر آن قوم شریر

غصب کردند و شمردند حقیر

حق آن شاه که بُد آیت حقّ

چون کشد داور قهار قدیر

انتقامش به سرای محشر

أَيُّهَا الْخَصْمُ تَذَكَّرْ سَنَدَا

مُنْتَهُ صَحَّ بِنَصِّ وَ خَبَّر

گو که ای دشمن نا اصل لعین

خبری را که بود همچو متین

نیست اندر سندش هیچ خلل

همچو شمس است هویدا و مبین

چه جواب است تو را کی ابتر

إِذْ أَتَى أَحْمَدُ فِي حُمِّ عَدِير

بِعَلِيٍّ وَ عَلَى الرَّحْلِ نَبْر

رفت روزی که بدی سخت و شدید

وز حرارت شده روها چو قدید

در غدیر خم و بنمود بلند

مرتضی را نبی از امر مجید

بر مقامی که بُدی چون منبر

قَالَ مَنْ كُنْتُ أَنَا مُؤَلَّاهُ

فَعَلَيْ لِي مَوْلَى وَمَنْ

پس بفرمود بدانید تمام

هر که باشد ز خواص و ز عوام

هر که را من شده ام او را مولی

هست اینک علی آقا و امام

باشد این حکم ز حی داور

قَبْلَ تَعْيِينِ وَصِيِّ وَوَزِيرِ

مَنْ رَأَى مَاتَ نَبِيِّ وَهَجْرِ

وز زمانی که

شده خلق جهان

آمد از جانب حی سبحان

انبیا بهر هدایت، که شنید

آنکه میرد نبی گشته نهان

خَلَفَ از خود نکند یک رهبر

آيَةُ اللَّهِ وَ هَلْ يُجْحَدُ مَنْ

خَصَّهُ اللَّهُ بِأَيِّ وَ سُور

بُود او آینه ذات اله

هست بر اهل جهان ظلّ الله

چون توان کرد نهان آنکه عیان

ذکر او در همه آیات چو ماه

حق بیان کرد بر پیغمبر

مَنْ أَتَى فِيهِ نُصُوصٌ بِخُصُوصٍ

هَلْ يَاجْمَاعِ عَوَامٍ يُنْكِرُ

آن کسی را که نبی کرد بیان

امر او را به نهان و به عیان

بارها گفته به تعیین و صریح

که مأول به خلافتش نتوان

چون بود منع عوام منکر

أَسَدُ اللَّهِ إِذَا صَالَ وَ صَاح

أَبُو الْيَتَامِ إِذَا جَاءَ وَ بَرَّ

شیر حق است که گر نعره کشد

به دل شیر فلک زهره دَرَد

دست جود و کرشم چونکه گشود

ملک دنیا بر او ذرّه بود

به یتیمان بود او جمله پدر

وُدُّهُ أَوْجِبُ مَا فِي الْقُرْآنِ

أَوْجِبَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ أَمَرَ

گشته از جانب یزدان مجید

واجب و حتم بقرآن سدید

حَبِّ او بر همه اهل جهان

چون کزین حکم توان سر پیچید

جز که باشد به حقیقت کافر

مُدَّعَى حُبِّ عَلِيٍّ وَ عَدَاهُ

مِثْلُ مَنْ أَنْكَرَ حَقًّا وَ أَقْرَّ

هر که را هست به دل حبّ علی

هست حقّ را به یقین عبد ولی

همچنانی که بود دشمن او

مشرک و کافر بدبخت و شقی

خالد او هست به نار و به سقر

يا عَلی عَبْدُكَ یَعْدُدُّ وَ یُرُوح

مِن مَعاصیه بِخَوْفٍ وَ خَطَرٍ

یا علی بنده تو لیل و نهار

هست هر آن چنان زار و نزار

ز آنچه کرده است ز عصیان و خطر

که مبادا شود او را در نار

مرجع و مسکن و مأوی و مقر

أَتَلَفَ العُمَرَ فَقیداً وَ حُصُور

دَقَّهُ الدَّهْرُ بِشَیْبٍ وَ کِبَر

عمر او شد تلف و رفت به باد

بهر او نیست نه تقوی نه سداد

گشته از کار و بسی پیر و نحیف

حاصل

او را نبود توشه و زاد

هست در پیش چنین بُعد سفر

طالَ ما يَأْمُلُ مِنْكَ نَظْرًا

هَلْ أَتَى مُرْتَقِبٌ مِنْكَ نَظْرَ

بس زمانی است که سوی تو بود

چشم امید که فیض تو رسد

چون شود آنکه کسی زین درگاه

با امید آید و محروم شود

هرگز این امر نیاید به نظر

لِذَرَارِيكَ صَلَاةٌ وَ سَلَامٌ

شَارِقُ الْعَالَمِ مَا لَاحَ وَ ذَرَّ

هست مادام چنین چرخ مدیر

آفتاب است در او همچو منیر

مهبط فیض و عطا باد مدام

آلَ أَطْهَارِ تُو كَز حَيِّ قَدِيرِ

چون به گلزار که از ابر مطر

لِحِمَاكَ نَفْحَاتُ الْبَرَكَاتِ

كَلَّمَا جَاءَ نَسِيمٌ بِسَحْرِ

تا سحر باشد و صبحش به وصال

باد مشکین وزد از طرف شمال

نَفْحَهُ رُوحِ جَنَانِ بَادِ مَدَامِ

و زَیْبِ رَحْمَتِ حَقِّ جَلِّ جَلالِ

جَمَلَهُ احْبَابِ تُو را کِی سُرورِ

پاورقی

[۱] در حاشیه نسخه خطی مؤلف، این بیت بدین صورت نیز ذکر شده

خَضْمُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ لَوْ

حَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى وَ شَكَرَ

دشمنش نزد خداوند جلیل

خائب و خاسر و بس خوار و ذلیل

گرچه روز و شب و دیگر مه سال

ذکر تسیح کند تا تهلیل

چون غبار است به باد صرصر

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

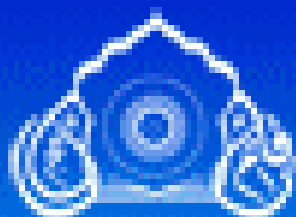
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

